تفوق انکلوساکسون

مربوط بچیست

یك کتاب اجتماعی مهمی است که برای جوانان و اولیاء اطفال خیلي نافع است — در کتابخانه شرق بفروش میرسد — قیمت یك تومان

ایده آل ملي

کتابي است حاوی یك سلسله مقالات اجتماعی در تعیین ایده آل ملّی ایران در کتابخانه مزبور بفروش میرسد ۷ قران

ایام محبس

نسخات آن قریب باتمام و در کتابخانه مزبور موجود است

مقدمه مترجم

این کتاب

یکی از آثار ذیقیمت نویسندهٔ محقق دکتر گوستاو لوبون است که در این کتاب میخواهد بگوید : هر ملتی دارای یك روح مخصوص و مزایای روحی و اخلاقی هر ملتی میزان امتیاز آن ملت است از سایر ملل و تمدن هر ملتی مستقیماً زائیده شده روح اوست لذا در حال انتقال بملت دیگر دست خوش تغییر و تبدیل میشود پس بالبدیهه از احوال روحیه ملل و عوارض آن و از ارتباط عناصر مدنیت هر ملتی با روحیات آن ملت و از کیفیت تغییر و تبدیل قوانین و فنون و معتقدات ملل و از تطورات اجتماعی و تاریخی ملل و از تأثیر عقاید و افکار و دیانات در مدنیتها و از موقعیت رجال تاریخی درمقابل تغییرات مهمهٔ تاریخی و از عوامل استحکام قومیت و ارتقاء مدنیت یا موجبات زوال و انقراض آنها صحبت میکنند و مملو است از مطالب نافعه و مسائل مهمه اجتماعی و حقایق مفیده

رویهمرفته بنظر بنده بعد از کتاب (عامل تفوق انگلو ساکسون) این کتاب برای جامعهٔ ایرانی که متأسفانه از این رشته مطالب در آن منتشر نشده است خیلی مفید و نافع و خیلی آرزو داشتم بترجمهٔ آن مبادرت کنم ولی کسالت روحی (که همیشه بواسطه طبع نشدن آثار بمترجم یا مؤلف دست میدهد) مانع بود

بیکاری ایام محبوسیت که در سه ماهه کابینه سید ضیاءالدین امتداد داشت بنده را موفق به ترجمه آن از نسخه عربی که احمد فتحی پاشا زغلول نویسندهٔ فاضل ومتتبع مصری نگاشته بود نمود اما متأسفانه تا امروز که قریب سه سال از ترجمه آن میگذرد موفق به نشر آن نشدم

اخیراً دوست فاضلم آقای دبیر اعظم که همیشه برای ترویج و نشر افکار بزرگان یك مالیخولیای مخصوصی دارد کتاب مزبور را بنظر آن مرد بزرگی که دست تقدیر سعادت ایران را در پیشانی مقدرات او نوشته (آقای سردار سپه رئیس الوزراء و فرمانده معظم کل قواء) رسانیده و امر بطابع آن نمودند

بنده نه از لحاظ اینکه ترجمهٔ این کتاب باسم بنده است

بلکه از لحاظ اینکه بالاخره یکی از هزار ها کتب مفیده که نشر آن در این جامعه لازم است نشر داده اند تشکر میکنم و امیدوارم همان طوریکه تاریخ زندگانی تاریخی ایشان با عمال بزرگ سیاسی و اقتصادی و نظامی مزین است مثل اغلب بزرگان دنیا به نشر علم و معارف و ترویج فضل و افکار عالیه آرایش یابد و تمدن جدید ایران را رهین مساعی خود فرمایند .

طهران ۱۸ جدی ۱۳۰۲   ۳ جمادی الثانی ۱۳۴۲

علی . دشتی

دیباچه کتاب

مساوات در عصر حاضر و حقیقت تاریخ

نمو فکر مساوات ـ نتایج این فکر ـ اگر عملی شود چه آثاری خواهد داشت ـ نفوذ و تأثیرات آن بر ملل امروزه ـ موضوع این کتاب ـ بیان مهمترین علل و موجبات تغییر تمدنها ـ آیا عناصر مدنیت هر قومی یعنی قوانین و نظامات و عقاید و فنون [illegible] اختصاص بحالات روحیه ملل دارد ـ قوانین ثابته تغییر و تبدیل تاریخ .

شالودهٔ تمدن هر ملتی مبادی (۱) معدودهٔ چندیست که منبع تراوش آداب و اخـلاق ، فنون و صنایع ، قوانین و نظامات اجتماعی آن ملت محسوب میشود . تکوین و پیدایش مبادی در جامعه های بشری محتاج قرون متمادیه‌است همچنانیکه محو نمیشود مگر در طی قرون عدیده .

ممکن است مبادی تمدن یك ملتی فاسد و غلط بوده باشد ولی فساد و بطلان آن فقط بر افکار متنور و آزاد واضح میشود و تودهٔ اجتماع در مقابل همان مبادی غلط تسلیم صرف و تبعیت مطلق دارند . مبنی بر این جریان طبیعی است که ایجاد یك عقیدهٔ جدید و نشر یك فکر تازه ای که مخالف جریان اجتماعی باشد خیلی مشکل و محتاج مرور زمانهای طولانی است .

بعضی از فلاسفه تاریخ بشر و تبدلاتی را که در قوه عاقله

---

(۱) مبادی هر علمی اصول و قوانین اولیه و بدیهیه آن علم است . مبادی اجتماعی عقاید و افکاریست که تا عمیق ترین زوایای روح یك ملتی فرو رفته و جزء فطریات و احساسات طبیعی آنها محسوب میشود . مثلاً احترام [illegible]ی از آن عقایدی است که درقدیم برمصرمستولی بوده و درحقیقت اساس بنای اهرام با عظمت آنجا بشمار میرود

و کیفیت تناسل او روی داده است فراموش کرده و در این صدد بر آمده‌اند که فکر مساوات را بجامعه بشری تزریق نمایند

این خیال زیبا اعصاب بشر را تکان داده و فکر او را احاطه کرده و روز بروز بر انتشار خود افزود تا آنکه اساس تشکیلات اجتماعی قدیم را متزلزل و ملل اروپ را بیك معرکه پر از اضطرابی انداخت .

تفاوت و امتیازاتی که ما بین افراد و جمعیتهای بشری موجود است یکی از مشهودات واضحه ایست که حتی آن فلاسفه ای که آرزو دارند مساوات مطلقه بر جامعه بشری حکمفرما شود بدان اعتراف دارند ولی این عدم تساوی را ناشی از تربیت دانسته و تصور میکنند اگر تربیت را بطور تساوی و بدون تفاوت در جامعه تعمیم بدهند ، رفته رفته خصایص فطری محو و بآرزوی خود یعنی مساوات مطلقه خواهند رسید . زیرا میگویند همه افراد بشر در هوش و اخلاق بطور مساوی از مادر متولد شده‌اند و این ترتیب و نظامات هیئت اجتماعیه است که آنها را از یکدیگر متمایز ساخته .

این نظریه تنها بمرام سوسیالیسم اختصاص ندارد دموکراسی هم راه اصلاح تمام مفاسدیکه مبادی اخلاقی را جریحه‌دار نموده است تعلیم و تربیت و اصلاحات نظامات اجتماعی میداند .

اما علم و دلیل ثابت کرده است که ایجاد مساوات یك فکر محل نیست واین فواصل جدیده ای که دست حوادث طبیعیه مابین عقول بشر ایجاد کرده است از بین نخواهد رفت مگر باستمرار عوامل موثره آنهم در یك مدت طولانی و بایك سیر کندی

علم الروح (پسیکو لوژی) تــا این اندازه کــه پیشرفته ثابت نموده ، تجربیات و مشهودات نیز مبرهن کرده است که نظام و ترتیبی که برای یك فرد یا یك جمعیتی زیبا و برازنده است احیاناً برای فرد دیگر یا جمعیت دیگر بی فایده و بلکه مضر میباشد ولی این فلاسفه نمی توانند یك عقیده را باطل نمایند که در عمق روح و عقل جمعیت فرو رفته است ،

تمسك جمعیت ها بیك مبدأ و عقیده مانند طغیان رودخانــه است که مزارع و محصولات اطرافرا غرق و فاسد میکنند بدون اینکه هیچگونه وسیله ای بتواند از آن جلوگیری نماید .

مابین علمــای علم روح و سیاسیون عمیق و متفکرین دانشمند کسی یافت نمیشود که بخطای این نظریه موهومی که دنیارا تکان داده و آتش فتنه و اضطراب را در اروپا و امریکا دامن زده و مستعمرات فرانسه را بیك حالت بدی انداخته معترف نشده باشند معذالك کمتر کسی در میــان آنها برای مقاومت این سیل دهشتناك خود را حاضر نموده است .

اصل تساوی در زندگانی تا کنون دورهٔ تکامل خود را طی نکرده و بدورهٔ انحطاط نرسیده لذا روز بروز بر عظمت آن افزوده میشود .

این همان مبدئی است که سوسیالیست ها آنرا موجد سعادت نوع بشر دانسته و به نشر آن قیام کرده اند باآنکه در حقیقة ملل دنیا را به پرتگاه رقیت سوق میدهد

از روی همین مبدأ فکری است که زنها بمطالبه حقوق خود قیام کرده تفاوت فاحش جنس اناث وذکور را فراموش نموده‌اند و اگر یك روز بمرام خود کامیاب شدند هیچ مردی دارای صاحب قابل و زندگانی نخواهد بود

ملل دنیا بانقلابات عظیمه که این فکر در دنیا ایجاد کرده و در آتیه انقلابهای خونین و عبوس تری را ایجاد خواهد کرد اهمیتی نمیدهند . رجال سیاست هم در اهتمام باین امر از دیگران پیش نیفتاده اند زیرا حیات سیاسی آنها کوتاه وجریان بقاءی قویتر و حاکم مطلق در این قضایا بشمار میرود اسه قیدهٔ دیپلوماتها و حکومتها

درجه اهمیت یك عقیدهٔ دینی یا اجتماعی یا سیاسی بصحت سقم آن مربوط نیست بلکه متوقف بردرجهٔ تأثیر و نفوذ ن عقیده است در اذهان وافکار مردم زیرا تشخیص صحت

و صحت تعالیم یك مذهبی یا دستور های یك مرامنامه به عهده فلاسفه و حکماست ولی بعد از آنکه توده یك ملتی بیك مبدأ دینی یا سیاسی یا اخلاقی عقیده پیدا کرد نمیتواند در صحت و سقم آن مطالعه نماید بلکه کورکورانه بمقتضای آن رفتار کرده و هیچ مخالف یا نقادی جز همراهی چاره نخواهد داشت ازاین جهة است که مساواتیان از طریقه ترتیب و نظارت اجتماعی قدم برداشته و امید وارند باین ترتیب طبیعت را از سیر ظالمانهٔ خود جلو گیری نموده درادراك سیاهان [مارتینیك] و اهالی [گوادلوپ] و [سنگال] واعراب الجزایر و ساکنین آسیا را تساوی دهند . محقق است که این آقایان به آرزوی خود نخواهند رسید ولی آنچه آنها را ازاین عقیده منصرف نماید تجربه است نه عقل و فلسفه

غرض از نگارش این کتاب بیان حالات روحیه ایست که قومیت هر جامعه از آن تکوین یافته و تاریخ تمدن هر ملتی بر روی آن زمینه استوار است بنا براین مباحثات ما عبارت خواهد بود از مطالب ذیل

۱ ـ پیدایش ملل تاریخی ، بیان ساختمان فکری

آنها . مراد از ملل تاریخی مللی است که بعد از تاریخ ظهور نموده اند ــ مللی که در نتیجهٔ مهاجرت ها ، فتوحات ، و انقلابات سیاسی و اجتماعی پیدا شده اند

۲ ــ تاریخ اقوام بشری از کیفیت تبدلات سیاسی آنها استخراج میشود . اخلاق و روحیات ملل تا چه درجه ثابت یا دستخوش تغییر است

۳ ــ آیا طبیعت و سیر تکامل بشر را بسوی مساوات در زندگانی میکشاند و یا بطرف تفاوت و امتیاز ؟

٤ ــ عناصر تمدن هر ملتی (یعنی فنون و صنایع ، آداب و اخلاق ، معتقدات و نظامات آنها) یکی از مظاهر روح آن ملت و از آثار مخصوصه ساختمان فکری آنها است که عیناً قابل نقل و تحویل بملت دیگر نخواهد بود

۵ ــ بیان طوفانهای حوادثی که پرتو تمدن یك ملتی را خاموش می نماید

ما در بیان این مطالب به تفصیلات نمی پردازیم مگر تا آن حدی که تشریح یك مسئله ما را مجبور نماید زیرا در سایر تألیفات خود این مسائل را مشروحاً ذکر نموده ایم

سیاحت ها و مسافرت های عدیده‌ای که برای مطالعهٔ احوال

اجتماعی ملل مختلفه نموده ام بالاخره این نتیجه را بذهن من سپرده است که هر ملتی دارای یك (ساختمان فکری) مخصوصی است که منشاء اخلاق و عادات ، فنون وصنایع ، قوانین و نظامات و کلیه آثار تمدن آن ملت خواهد بود

(تو کفیل) ویك دستهٔ دیگر از دانشمندان گمان میکنند قوانین موضوعه و نظامات جاریه هر ملتی اساس تغییرات و تبدلات آنها محسوب میشود ولی امید وارم که بر خلاف این عقیده از اوضاع همان مللی که (توکفیل) موضوع مطالعات خود قرار داده است مبرهن نمایم که تأثیر قوانین موضوعه خیلی ضعیف و غالباً هویت اخلاقی و عقلانی ملل علت پیدایش این نظام اجتماعی آنها میباشد نه این که نظامات علت تغییرات روحی و اخلاقی وقع شود

البته حوادث فردی و سرگذشت اشخاص در تاریخ بشریت دخیل میباشند ولی زمینهٔ تاریخ‌را نوامیس ثابته و معینه‌ای تشکیل می دهد که مهم ترین آنها از حیث تعمیم و عدم تخلف ساختمان فکری ملل بشمار میرود . حیات اجتماعی هر ملتی یعنی قوانین و فنون و معتقدات آنها فقط نقطه های برجسته است از صفحه روح آن ملت و هیچ ملتی نمیتواند قوانین ، صنایع و فنون ، آداب و معتقدات خود را تغییر بدهد مگر این که

روح خود را تغییر دهد ـ بلی تاریخ ذکری از این حقایق نکرده ولی ما با کمال سهولت ثابت خواهیم کرد که بسیاری از مقررات تاریخی مبنی برظواهر و بکلی ازحقیقة عاری است

مصلحینی که از یك قرن باین طرف در اجتماع بشری عرض وجود نموده اند خیلی سعی کردند در اینکه تغییراتی دراطوار بشر داخل نمایند ولی ثبات و پایداری روحیات ملل بآنهـا ثابت کرد که فقط یك قدم خیلی کوچکی بطرف مقصد خـود برداشته اند

زیرا تفاوت فاحشی که ما بین مخلوقات و ما بین جوامع و مابین افراد بشر موجود است بکلی منافی مقام دموکراسی و سوسیالیزمی است و هنوز علم نتوانسته است باین پیش قدمان راه مساوات ثابت نماید که جستجوی سعادت در این دنیا خطا است هم چنانکه بشر در بدو ظهورش بسوی آن شتافته و هنوز هم نیافته است ـ البته اگر آن تفاوت فاحش در خلقت بشر موجود نبود این خوابهای شیرینی که برای ایجاد مساوات می بینند کم قیمت تر از سایر وسایلی که بشر برای تحصیل سعادت نموده است نمی بود

تنها آن تفاوت فاحش از مظالم طبیعت نیست ، اگر به پیری و مرگ نظر نمائیم اقرار خواهیم کرد که مظالم طبیعت

اختصاص باین مرحله ندارد بشر همیشه مقهور سرپنجهٔ ظالمانه طبیعت و جز محکومیت و اطاعت مطلق هیچ چاره و گزیری ندارد (۱)

---

(۱) در این که ایا اصول مساوات ممکن است یکروزی در دنیا ظاهر شود جای بحث و مطالعه است ولی این یك مسئله گویا قابل شبهه نباشد که بشر خیلی بیش از درجه تفاوت عقلی و روحی خود تفاوت معیشتی دارد واین تفاوت فاحشی که در زندگانی بشر پیدا شده ابداً نتیجه تفاوت عقلی آنها نیست بلکه نتیجه نظامات و قوانین غلطی است که از قبل از ازمنه تاریخی برجامعه بشری حکومت نموده است . اصول سوسیالیزم یك وسیله ایست که اگر دنیا را به تساوی مطلقه نرساند اقلاً از این افراط و تفریط فوق العاده خواهد کاست و همچنانیکه قوانین موضوعه توانسته اند آزادی جرائم را محدود و جنایات را کم و مختصر کنند شاید اصول سوسیالیزم نیز عاجز نباشد از اینکه تا یك حدی از فجایع کاپیتالیزم جلو گیری کنند .

(علی - دشتی)

فصل اول

روح ملل (قومیت)

طریقه علمای علوم طبیعی در تقسیم انواع ـ با همین طریقه باید انسان را به ملل مختلفه تقسیم نمود ـ اصول تقسیم بندی ملل غلط است ـ اساس تقسیم از لحاظ روحیات ـ نمونه محیط در ملت ـ عوامل اخلاقی که موجد محیط است ـ تأثیر نیاکان و پدر و مادر ـ حالات روحیه که در هر یك از افراد یك ملت موجود است ـ تأثیر ادوار گذشته بر عصر حاضر ـ علت تأثیر ـ روح اجتماعی چگونه از عائله بقریه و از قریه بشهر و از شهر به مملکت منتشر شده ـ مزایای تمدن و مضار آن ـ چه وقت ایجاد یك روح اجتماعی غیر ممکن است ـ ایتالیا ـ چگونه ملل طبیعی مردند و ملل تاریخی جای آنها را گرفت

علمای علوم طبیعی در تقسیم حیوانات و نباتات همیشه مبدأ تقسیمات خود را خصایص و ممیزاتی قرار میدهند که این خصایص و ممیزات در نسل هر یك از آن انواع پیوسته بیك صورت ثابت و معینی ظاهر میشود . اگر چه امروز ثابت شده

است که ممیزات نوعی در هیچ یك از حیوانات ثابت و دائمی نیست وموافق قانون اختلاف (Varieté) دستخوش تغییر است ولی این تغییر باندازه ای کند است که نظر بزمان های تاریخی می‌توان انواع حیوانات یا نباتات را ثابت وغیر قابل تغییر گفت

بهمین ترتیب انسان را بر حسب خصایص واضحهٔ بدنی مانند رنگ بشره ، حجم جمجمه بچندین صنف تقسیم کرده اند که بکای از یکدیگر متمایزاند . بعقیدهٔ این ها انسان موجودهٔ امروز فرزندان یك پدر و مادر نیستند و از ریشه های مختلف میباشند . علمائی که بعقاید دینی تشبث دارند اصناف مختلفه نوع انسان را از یك اصل واحد منشعب میدانند ولی علمای علم تکوین تقریباً در این عقیده متفقند که نژاد سفید و سیاه دو فصیله بزرگی از نوع انسان هستند که ممکن نیست آنها را فرزندان یك پدر و مادر گفت

این تقسیم خیلی ناقص است زیرا وقتی که ممیزات اصناف بشر را فقط رنگ بشره یا فیزیونومی جمجمه قرار دهیم نوع انسان بچهار قسمت بیشتر منقسم نمی شود : سفید ، زرد ، سرخ ، سیاه که تشابه اصناف مذکوره خیلی کم و تباین آنها محسوس وبزرگ است باآنکه شعب مختلفه یك نژاد که درترکیب دماغ ورنگ بدن اختلاف ندارند به درجه ای در حالات روحیه

و طرز ادراکات و اصول زندگانی از یکدیگر دور هستند که بالطبیعه تمدن آنها ، عقاید آنها ، فنون و صنایع آنها ، شبیه نیست مثلاً نمیشود اسپانیولی وانگلیس و عرب را در یك ردیف قرار داد

زیرا ممیزات عقلی باندازه‌ای در آنها موجود است که هرکس یك صفحه از تاریخ آنهارا مطالعه نماید محسوساً مشاهده خواهد کرد

بعضی از علمای دیگر پس از رنگ بشره و ترکیب جمجمه مبدأ تقسیمات خود را دیانت ، زبان و جامعهٔ سیاسی قرار می دهند ولی خطای این نظریه واضحتر از آن است که مبنای تقسیمات ما واقع شود

پس از آنی که خواص بدنی ، زبانی ، سیاسی ، و اقلیمی نتوانستند مصدر طبقه بندی هـای اصناف بشری واقـع شوند پسیکولوژی ما را بیك طریقه صحیحتری هدایت مینماید و بـا خصایص عقلیه و روحیه تمام ملل را از یك دیگر ممتاز مینماید زیرا خصایص و ممیزات عقلی و اخلاقی اساس تمام تغییرات و تبدلات سیاسی و اجتماعی و سرچشمه‌ایست که عقـاید و فنون و نظامات ملل از آن جاری میشود و در حقیقة میتوان گفت قومیت و روح هر ملتی عبارتست از همان حالات روحیه و ممیزات عقلیه ای که بآن جامعه اختصاص دارد

هر ملتی دارای یك ساختمان فکری مخصوصی است که مثل خواص جسمانی آنها ثابت و پایدار است . البته مابین ساختمان فکری یك ملت و ترکیب دماغی آنها تناسب موجود است ولی هنوز علم بآن درجه نرسیده است که از روی ترکیبات دماغی خصایص عقلی ملل را تعیین نماید

حالات روحیه و خصایص عقلیه که موجد قومیت ملل است تنها ارثی است که قرون ماضیه و نیاکان در گذشته در وجود افراد یك جامعه بیادگار گذاشته اند . این خصایص عقلی و اخلاقی پس از مطالعه و تدقیق معلوم میشود که در تمام افراد یك ملتی موجود و از ماوراء اخلاق و صفات شخصی این صفات مشترکهٔ جنسی ظاهر است و مانند خصایص تشریحی ثابت وغیر قابل تغییر میباشد واگر هم تغییر یابد مانند ممیزات نوعی بکندی و تدریج انجام می پذیرد

افراد هرملتی علاوه براخلاق خصوصی در یکدسته از اخلاق با یکدیگر اشتراك دارند که آن را میتوان اخلاق عمومی یا اخلاق ملی نام نهاد ، در حقیقت از اخلاق عمومی یك جامعه قدر مشترکی ایجاد میشود که عنوان و معرف آن ملت واقع می شود

اگر با هزار نفر انگلیسی (یا چینی یا فرانسوی) مصادف شویم البته اخلاق آنها مختلف است ولی همهٔ آنها در یکدسته از صفات شرکت دارند بطوریکه شخص میتواند از روی همان قدر مشترك و خصایص ملی جنسیت آنها را تعیین نماید چنانکه علمای علم طبیعی خصایص تشریحیه حیوانات را میزان شناختن انواع آن قرار داده اند و یك اسب هرچند از سایر اسبها مختلف باشد مبنی بر همان قاعده وخصائص تشریحیهٔ اسب شناخته میشود .

همینقدر که رشتهٔ اجتماع یك ملتی مستحکم شده باشد تشخیص اخلاق و پسیکولوژی عمومی آنها سهل و آسانست . وقتیکه انسان وارد یك مملکت غریبی میشود اول چیزیکه درپیش نظر او جلوه می کند همان اخلاق عمومی و صفات مشترکهٔ جنسی است که بر کلیه طبقات و افراد آن جامعه حکمفرما است زیرا اگر شخص تازه وارد مثلاً در روز اول ۲۰ نفر را ملاقات نمود یکدسته از اخلاق بیست مرتبه بسر او تکرار میشود و این همان اخلاق مشترکه است که هر یك از آن بیست نفر دارا میباشند و چون اخلاق خصوصی هر یك از آنها بیش از یك مرتبه با شخص مزبور تصادف نکرده [illegible] می تواند اخلاق ملی آنها را تشخیص بدهد .

از این رو یکشخص غریبی بسهولت میتواند انگلیسی [illegible]

اسپانیولی یا ایطالیائی را تشخیص بدهد و آنها را به همان
ممیزات عقلی و روحی که دارند توصیف نماید . ممکن است
صفات مشترکهٔ جنسی در یك فرد منطبق نشود ولی بر مجموع
ملت بطور صحیح منطبق خواهد بود

پس قطع نظر از اخلاق فردی که بالطبیعه مختلف است تمام
افراد یك جامعه دارای یك صفات معینه هستند و آن را
« صفات مشترکهٔ جنسی » یا (اخلاق ملی) یا اخلاق اجتماعی
(برحسب اختلاف مواضع) نام و این همان خصایص و ممیزات
عقلی و اخلاقی یك ملت است که ما آن را ساختمان فکری گفتیم

چرا هر ملتی یك ساختمان فکری یا یك روح بیش
ندارد ؟

اصول (فیزیولوژی) جواب این مسئله را کاملاً توضیح
میدهد : هر فردی از افراد تنها یادگار پدر و مادر خود
نیست بلکه یادگار اجداد نتیجهٔ وحیات یك ملتی میباشد : مسیو
شیسوان که یکی از علمای علم اقتصاد است از روی فرض و
تخمین چنین حساب کرده است که یکنفر فرانسوی خون بیست
ملیون اشخاص را از سال ۱۰۰۰ با خود بر میدارد . هم این
شخص میگوید که تمام ساکنین یك ناحیه یا یك مملکتی با جمیع
نیاکان خود شریك و در تحت یك سائقهٔ طبیعی زندگانی می

نمایند و یا یك حرکت غیر اختیاری بطرف آن قدر مشترك جنسی یعنی همان سلسلهٔ طولانی که خود آنها آخرین حلقه های سلسله محسوب میشوند کشیده میشوند . ما پسران پدر خود و ملت خود هستیم ، تنها احساسات شخصی ما را بوطن علاقمند نمی نماید بلکه در ابراز این عواطف ما مطیع خصایص روحانی و جسمانیه ای هستیم که بطور ارث بما رسیده است

عواملی که بر ارادهٔ اشخاص حکمفرمائی میکند و زمام کار ها و احساسات و تعقلات او را در دست دارد از سه قسم تجاوز نمی کند .

(۱) اجداد و نیاکان ما است که در پیدایش اخلاق و شخصیت روحی ما موثر تر از تمام عوامل بشمار میروند

(۲) پدر و مادر

(۳) محیط که بر خلاف عقیدهٔ بعضی از سایر عوامل ضعیف تر و بی اثر تر است زیرا محیط با تمام موثرات مادی و معنوی آن چندان تأثیری در حیات انسان ندارد مگر آنکه بواسطه تناسل و توارث تا یك مدت طولانی اثرات آن متوالی و مکرر گردد

شخص (هر چه باشد و هر کاری که بکند) پسر ملت و طفل دبستان جامهٔ قومیت خود میباشد ــ تمام افکار و

احساسات او بخود او اختصاص ندارد بلکه این روح قومیت اوست که در زیر اخلاق خصوصی وی مستور و آثار آن از جمیع افعالش نمایان و هویدا است

جمع اجسام حیه مرکب از سلولهای بیشماری است که زندگانی میکنند ، میمیرند ، توالد و تناسل می کنند و دوره زندگانی هر یك از آن سلولها خیلی کوتاه تر از آن جسم حی میباشد. در حقیقت هر یك از اجسام حیه دارای دو زندگانی است ، زندگانی سلولها و زندگانی مجموع آنها که بسی طولانی تر و با دوام تر است

نسبت هیئت اجتماعیه بافراد همان نسبت انسان است به سلولهائی که جسم وی را تشکیل میدهد : اشخاص متولد میشوند و میمیرند در صورتی که حیات آنها در طی حیات اجتماعیه باقی و پایدار می ماند و هرچند هویت شخصی فانی و زائل میشود ، هویت اجتماع که از همان افراد مرکب است زنده و معدوم نشدنی است

پس هیئت اجتماعیه یك موجود پایدار و زنده ایست که عناصر وجود او را دو چیز تشکیل می دهند

اول هیئت زندگان آن ملت که در یك مدت محدودی مشخص وجود و هویت جامعه هستند .

دوم سلسله طولانی مرده گان

اگر بخواهیم حقیقت یك ملتی را درك كنیم باید گذشته و آینده را نیز بحاضر اضافه نمائیم . موثر ترین عناصر تشکیل دهندهٔ قومیت ملل مردگانند که عدهٔ آنها زیادتر و در حقیقه مبدأ تمام حرکات و افکار فطری و جنبش‌های سوق الطبیعه و جریانهای اجتماعی حال حاضر محسوب می شوند

تأثیر مردگان در جریانهای اجتماعی بیشتر است برای آنکه آنها مبدأ تکوین ملیت ، مبدأ پیدایش حالات روحیه ملت ، مبدأ جریان هـای اجتماعیه بوده اند که اینك سلسلهٔ آن تا امروز هم کشیده میشود زیرا قانون توارث تنها در خصایص مادی و ترکیبات تشریحی بدن جاری نیست بلکه در افکار و عقاید و احساسات هم مطرد و جاری می باشد و بالاخره زندگان از فضائل اخلاقی مردگان نتایج مستحسنه می گیرند همچنانیکه بواسطه سوء عملیات آنها بدبخت می شوند

اگر چه آنمقدار زمانی که برای تکوین و پیدایش ساختمان فکری یك ملتی لازم است نسبت بزمانهائی که برای تکوین انواع حیوانی ضرورت دارد خیلی کوتاه است ولی نسبت به زمانهای تاریخی‌ما خیلی طولانی یعنی تمامیت وکامل شدن ساختمان فکری یك ملت جدید التشکیلی محتاج گذشتن چند قرن است

چنانکه وحدت ملی وقومیت فرانسه تقریباً در طول ده قرن انجام گرفت و هنوز هم بدرجهٔ کامل نرسیده است . یکی از نتایج مهم شورش بزرگ فرانسه محو کردن قومیت های کوچکی است که در آغوش جامعه موجود و وحدت قومی او را رخنه دار کرده بود . انقلاب تکوین ساختمان فکری اورا که هنوز میبایستی بطول انجامد پیش انداخت .

وجود طوایف کوچکی مانند پیکاردی ، فلامند ، بورگونی ، گاسکونی ، بریتانی ، پرولانس ، و غیره که هریك دارای یك دسته شعائر و آداب مخصوص و جامعهٔ ممتازی هستند ، البته وحدت ملی و ایجاد یك روح متحد ملی را در تمام فرانسه مشکل می نمود و همین یك نکته علت ظهور این همه مناقشات و مشاجراتی است که در یك ملت متحد الشکلی مانند ملت انگلیس وجود ندارد

نژاد امروزی انگلستان مرکب است از عناصر ساکسون ، نورماندی و بریتانی که هم افق یکدیگر بود و مرور زمان آنها را طوری بیکدیگر متحد وممزوج نموده است که سه عنصر قومیت ، یعنی احساسات مشترك ، عقاید مشترك ، منافع مشترك ملل مزبوره را بیکدیکر پیچیده و یك قومیت مشخص آنها را در آغوش اتحاد خود گرفته است ، بالطبیعه آنها را بیك

جریان اجتماعی سوق میدهد .

وحدت مشرب ، وحدت فکر ، وحدت عقیده ، وحدت منافع که در نتیجه مرور قرون برای یك ملتی حاصل می شود ساختمان فکری را تقویت نموده بر دوام و ثبات و رسوخ آن می‌افزاید و موجد عظمت و بزرگواری ملت میشود . رم در قرون گذشته ، انگلیس در عصر حاضر ، باینواسطه باوج عظمت و رفعت ارتقا یافت و همان روزی که اختلاط عناصر وحدت رم را متزلزل نمود در مغاك فنا و زوال سرنگون گردید

هر ملتی در هر زمانی یك سهمی از احساسات ، افکار آداب ، عادات ، عقاید موروثه که روح جمعیت های بشری محسوب می شوند داشته اند ولی این روح یعنی آن جهة جامعه‌ای که بطور ارث بیك دسته از افراد بشر رسیده و آنها را بیك دیگر مربوط مینماید بدواً در خانواده و پس از آن بقریه و سپس بشهر و بالاخره به مملکت منتقل شد و وطنیت را بمفهوم امروزه ایجاد نمود . و مفهوم وطنیت در تمام ملل متمدنه تعمیم نیافت مگر درقرون اخیر مثلاً وطنیت (بمفهوم امروزه) در یونان ترقی نکرده و منطقهٔ آن از شهرهای بزرگ دورتر نرفت و از اینرو شهرهای مشهور آن دائماً در جنگ وستیز بودند زیرا نسبت بیکدیگر اجنبی و بیگانه محسوب میشدند . و

همچنین در هندوستان از دو هزار سال باین طرف مفهوم وطنیت از منطقهٔ قراء و شهر های کوچك تجاوز نکرد و باین جهت پیوسته محکوم بیگانگان و دستخوش مطامع و تعدی گردیده است .

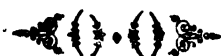
وطنیتهائی که منطقهٔ آن یك شهر یا دو شهر است اگرچه ازحیث قوای حربی ضعیف و کوچك میباشد ولی از لحاظ تمدن و ترقیات عمرانی قوی . جامعه و قومیت این تمدنها اگرچه کوچك است ولی یك تأثیر بلند و با عظمتی در تجارت و صنایع دارد : آتن در قدیم ، و نیز وفلورانس در قرون وسطی بهترین شاهد مدعای ما میباشد .

اگر استقلال شهر های بزرگ یا ممالك کوچك چند قرن طول کشید یك روح ثابت تخلف ناپذیر و یك قومیت راسخه آنهارا احاطه کرده و از انضمام بعناصر دیگر مانع می شود و ممکن نیست از امتزاج آنها با سایر عناصر یك قومیت تازه ایجاد شود اگرهم ممکن شود یعنی ممیزات قومی آنها کاملاً قوی وراسخ شده باشد امتزاج کامل صورت پذیر نمیشود مگر پس از چندین قرن و اشخاصی مانند ریشلیو وبیزمارك باید قیام بدان نمایند آنهم پس از اینکه مقتضیات زمینه را آماده کرده باشد . احیاناً ممکن است دست حوادث اتفاقی چند مملکت را مانند

ایطالیا بیکدیگر متصل نموده و از آنها تشکیل یك دولتی بدهد ولی نباید اشتباه کرد ایطالی تا هنوز هم دارای وحدت ملی و یك روح مشترك عمومی نیست . هنوز در ایطالی پیه‌مونتی ، میسیلی ، ونیزی ، رنانی ، جمعیت‌های ممتازه هستند که شخص میتواند آنها را تشخیص بدهد .

هر ملتی که قدم درمیدان تمدن گذاشت و دارای تاریخ شد بطور قطع یك ملت مصنوعی است اگر چه دارای عناصر متحد بوده باشد امروزدیگر ملل طبیعی یافت نمیشود مگر بعضی از ملل متوحشه که هنوز با سایر عناصر اختلاط و امتزاج نکرده اند .

موضوع بیانات ما ، عجالتاً گفتگوی درطبقات الامم ، یاتعیین نژاد های اولیه نیست لذا از نقطه نظر مباحثات ما اهمیتی ندارد که ملل تاریخی باشند یا ملل طبیعی بلکه موضوع نظریات ما شرح صفات و اخلاقی است که بمرور زمان و بواسطهٔ تناسل متاصل و راسخ شده و رفته رفته جزو ممیزات قومی محسوب گردیده است



فصل دوم

(حدود تغییر اخلاق ملل)

بر حسب ظاهر اخلاق ملل در تغییر است - سبب آن - ملکات راسخه و اخلاق ثانوی - ملکات راسخهٔ ثابت و غیره قابل تغییر است بر خلاف اخلاق ثانوی - تطبیق اخلاق ملل به ممیزات نوعی حیوان و نبات - حوادث و مقتضیات در اخلاق ثانوی موثر است - تغییر صفات و اخلاق - شواهد چندی - رجال تاریخی - اگر در آن زمان نبودند چه میشدند - ممیزات بعد از انقلاب بازظاهر میشود - شواهد مختلفه - خلاصه

مطالعه تاریخ بشر و اطوار تمدن آنها درجه ثبات و دوام ساختمان فکری ملل را نشان میدهد .

در مطالعات سطحی اول چیزیکه در تاریخ تمدن بنظر میرسید تغییر است نه ثبات و دوام : عموماً تصور میکنند ملل دنیا همیشه دستخوش تبدلات عظیمه و تغییرات ناگهانی هستند و ملل در ادوار مختلفه تاریخ خود با قیافه های گوناگون و

مختلف ظاهر میشوند ! مثلاً خیال میکنند انگلیسهای عهد (کروموبل) غیر از انگلیسهای امروزی هستند یا ایتالیائی ملایم و حیله گر امروز غیر از ایتالیائی درنده زمان (مینفتوسللینی) است . مورخین چه تفاوتهای عظیمی را میان قرن شانزدهم و هفدهم فرانسه شرح میدهند ، چه امتیاز و فرقهائی مابین وحوش دوره انقلاب و بندگان ناپلئون تصور میکنند و بعقیده آنهادر طی چند سال هویت آنان تغییر نموده است !

ولی استقصاء در تاریخ اخلاق بشر مدلل میکند که این یك اشتباه بزرگی است که برای توضیح آن ناچاریم باز هیئت‌اجتماعیه را بجمادیات و انواع حیوانی یا نباتی تشبیه کنیم : یك فصیله نباتی با وسائل مصنوعی علم فلاحت قابل همه‌گونه تغییر و تبدیل است ولی آن خصایص اصلیه که نوع مزبور را از سایر انواع نباتات جدا میکند بهیچوجه قابل تغییر نیست و وسائل مصنوعی در آن تأثیری نمیکنند .

جامعه های بشری نیز دارای دوگونه اخلاق هستند که یك دسته در مقابل حوادث قابل همه گونه تغییرات است که آنرا اخلاق ثانوی میگوئیم و دسته دیگر مانند خصوصیات نوعی‌حیوانات یا فامیلهای نباتی ثابت و با دوام است که ما آنرا « ملکات راسخه » مینامیم

اینکه می‌بینیم انقلاب یا حوادث فوق العاده بغتاً یك جامعه را زیر و زبر کرده روحیات و اخلاق آنها را بکلی واژگون نموده و یك پسیکولوژی دیگری بر جامعه حکمفرما میشود در حقیقت همان اخلاق ثانوی است که تربیت ، محیط ، مقتضیات میتواند در آن تأثیراتی به بخشد .

نباید فراموش کنیم که ساختمان فکری ملل استعدادهائی دارد که بمجرد ظهور مقتضیات عرض وجود میکنند و همینکه عوامل موجد آن از بین رفت باز آن قابلیتها خاموش و آرام میشود . این مسئله در ایام انقلابهای بزرك و هنگام ظهور فجایع و مصائب دینی یا سیاسی بخوبی واضح و روشن میشود

حوادث فوق العاده پیوسته باعث ظهورو بروز استعدادهائی است که در نفوس بشری کامن ومختفی است ، یکدسته از رجال تاریخی دنیا زائیده شده همین حوادث فوق العاده میباشند و شاید اغلب این اشخاصی که ما آنها را ژنی و داهیه میدانیم ، اگر در اوقات عادی بدنیا می‌آمدند از ما امتیاز و رجحانی نمیداشتند . یك نظری بفولان دوره انقلاب وعهد کنوانسیون بیندازید که چگونه در مقابل تمام اروپا ایستاده و مقاومت ورزیدند و کار قساوت را بجائی رسانیدند که دوستان خود را با اندك مخالفت یا سوء ظنی بزیر گیوتین میفرستادند ، در صورتیکه

همه آنها از مردمان عادی و متوسط و رقیق القلب بشمار میرفتند و اگر با طوفان انقلاب مصادف نمیشدند همه از مردمان سلیم النفس محسوب میشدند که بکسب و صنعت و حرفه خود مشغول میبودند . گویا انقلاب بعضی از زوایای ساکن و آرام دماغ آنها را به هیجان آورده بود و کردند کار هائی را که یك مغز عادی از تصور آن مرتعش میشود .

اگر (روبسپیر) بعد از چند سال دیگر قدم بعالم اجتماع میگذاشت یکی از بهترین و پاك ترین قاضیان عصر خود بشمار میرفت ، فوکیه‌تنویل مدعی العموم یك محکمه جنائی شده و جنایتکاران را بسختی تعقیب مینمود ، و سنت‌ژوست یك معلم ماهری میشد که قطعاً به نشان اکادمی مفتخر میگردید .

اینهافرضیات وتوهمات نیست : بدوره بناپارت انظارافکنید و مشاهده کنید همان اشخاص ، همان وحوش خونخوار چگونه گردن اطاعت در مقابل حکومت خم نموده ، در دوائر دولتی و مدارس ، با کمال اطمینان مشغول کار شدند زیرا آن طوفان سهمگینی که سطح این دریاچه را مضطرب کرده بود فرو نشسته و جریان هیئت اجتماعی بحالت طبیعی برگشته بود .

ملکات راسخه قابل تغییر نیست حتی در بزرگترین انقلابات سیاسی که چنین بنظر میرسد که بکلی اوضاع واژگون شده است

در حقیقت همان ملکات راسخه و حالات روحیه تغییر شکل داده و بایك قیافه دیگر در جامعه ظاهر میشود : رولسیونرهای فرانسه وقتیکه بر ضد استبداد قیام کردند قوه واقتدار راازشاه ، دربار ، اشراف و روحانیین سلب نمود ولی بلا فاصله قوانینی وضع کردند که بمقتضای آن قدرت و نفوذ بدست طبقه دیگری افتاده ودر میان یك دسته معین مختصری محدود گردید . بالنتیجه همان استبداد همان خودسری و همان فعال مایشائی سلاطین بوربون دوباره چهره عبوس خود را بفرانسه نشان داد .

هر انقلابی ، هر جنبشی و هر نهضتی که در ممالك لاتینی روی داد نتوانست روحیات آنهـا را تغییر دهد . از ماوراء هر اصلاح و رفورمی که کردند باز همان رژیم کهنه یعنی همان مرض مزمنی که در ملل لاتینی ریشه دوانیده است و پیوسته آنها را در مقابل قدرت یك نفر خاضع مینماید عرض وجـود کرد . زیرا میل اطاعت و مقهوریت در مقابـل استبداد جزء ملکات راسخه و اخلاق ملی آنها شده است

اگر این میل طبیعی نبود بناپارت نمیتوانست تاج امپراطوری فرانسه را بقیمت چند فتحی که کـرده است تصاحب نماید . بعد از این که نـاپلئون بساط جمهوریت را برچید ــ همان جمهوریتی که با خون هزار ها فرانسوی تهیه شده بود ــ وبه

جای آن حکومت امپراطوری را تشکیل داد ، همان اخلاق موروثه که در اطراف سلطنت بوربون موجود بود دو باره ظاهر شد. و اگر ژنرال بناپارت این کار را نمی کرد قطعاً دیگری آن را انجام میداد . پس از پنجاه سال همین که وارث اسم او برخاست باز همان فطریات قومی سند رقیت خویش را امضا نموده به پیشگاه وی تقدیم نمود زیرا مردم از آزادی خسته شده بودند و برای اظهار بندگی بر یکدیگر سبقت میگرفتند .

این ماه (بروم) نبود که قصر امپراتوری بناپارت را تأسیس نمود ، این روح ملت بود که از آزادی به تنك آمده و در پیشگاه استبداد و دیکتاتوری وی بزانو در آمد (۱)

سبب اینکه مردم تصور میکنند عوامل اجتماعی در اخلاق شدید التأثیر است این است که تأثیرات آن فقط متوجه اخلاق ثانوی است و با اینکه تنها میتواند استعدادهای کامنه در وجود را تحریك نماید : یك شخص هرقدر عفیف باشد وقتیکه گرسنگی بر او مستولی شد به خیلی از کارهای ناپسند مبادرت مینماید و

(۱) بروم اسم یکی از ماههائی است که درایام انقلاب بزرگ فرانسه معمول شده بود ودراین ماه بود که ناپلئون کودتا نموده و اساس جمهوریت را برچید .

شاید برای خاموش کردن آتش جوع مرتکب جرایم نیز بشود ولی نمیشود بگوئیم که او بالطبیعه و بالفطره مجرم بوده است زیرا همینکه حالت گرسنگی دست از او برداشت او یك شخص عادی و ضعیف میشود .

ثروت موجب عیاشی و تنبلی است ، اگر یك ملت متمدنی صاحب ثروت و تمول شد بالطبیعه متمولین آن بعیاشی وخوشگذرانی مشغول میشوند . این طبیعی است که همیشه فقر وغنا با یکدیگر توأم است وطبقاتی که درظلمت فقر و بدبختی هستند بیشتر وطبقه ناراضی را در جامعه تشکیل میدهند . بدست این طبقه ناراضی است که مقدمات انقلاب در جامعه‌های بشری ظاهر میشود .

در ایام انقلاب چیزهای تازه و تظاهرات جدیده فراوان است ولی دائماً و ابدیاً روح اجتماعی آنها یعنی همان ملکات راسخه‌ای که‌رشتهٔ قومیت و جهت جامعه آنها محسوب میشود بدون تغییر باقی مانده و درتمام اعمال وحرکات آنها تظاهر نموده ، حتی مدیر حرکت انقلاب نیز میشود : انگلیسهای اتازونی با همان خونسردی و عزمی که در ایجاد راه آهن و تأسیس کارخانه جات و مدارس بکار میبرند انقلاب را برضد انگلستان اداره کرده و ادامه دادند ۰

خلاصه ــ آنکه چیزی نمیتواند ملکات راسخه و ممیزات قومی ملل را تغییر دهد ، تمام آن چیزهائیکه از عوامل تبدلات اجتماعی محسوب میشوند مانند تربیت ، محیط ، انقلابات ، پیش آمد های تاریخی و غیره فقط در اخلاق ثانوی موثر است ، ملکات راسخه در صورتی قابل تغییر است که عــوامل تغییر دهندهٔ آن تأثیرات مستمر و طولانی داشته باشد

ما نمی خواهیم بگوئیم ملکات راسخه یعنی خصائص اولیه یك ملتی قابل تغییر نیست . قابل تغییر است ولی همانطوریکه ممیزات نوعی فامیلهای حیوانی و نباتی قابل تغییر است ، یعنی خیلی کند وبطئی . مثلاً تمام آن خصائص تشریحیه‌ای که اسب را از سایر اقسام حیوان ممتاز می نماید قابل تغییر است ولی این تغییر در طی یك زمان بس طولانی انجام پذیر میشود که نسبت بزمان های تاریخی میتوان آن را غیر قابل تغییر گفت .

نظر باین ثبات ودوام ممیزات ملی است که ما گفتیم ملکات راسخه در مقابل شورشها و انقلابات غیر قابل تغییر است .

فصل سوم

(طبقات بشر از نقطه نظر پسیکولوژی)

تقسیم کردن جوامع بشری از حیث حالات روحیه مانند تقسیم انواع حیوانی یا نباتی مبنی بر چند قسمت اساسی است — تقسیم ملل دنیا از نقطه نظر پسیکولوژی — ملل نخستین — ملل پست — ملل متوسطه — ملل راقیه — این تقسیم مبنی بر چه ممیزات اخلاقی است — اخلاق — ادب — فکر و عقل با تربیت تغییر مینماید — تربیت در اخلاق موثر نیست واخلاق کمتر تغییر میکند — چرا ملل مختلفه نمیتوانند بکنه ادراکات یکدیگر برسند — چرا تمدن ملل راقیه در ملل پست قابل دوام نیست —

وقتی که بتاریخ طبیعی مراجعه میکنیم می بینیم صفاتی راکه علمای علم طبیعی اساس طبقه بندی اقسام موجودات قرار می دهند و آن وا سطه‌ی شناختن انواع مختلفه حیوانات یا نباتات

میدانند خیلی معدود و مختصر است . زیرا صفاتی را میزان شناختن انواع قرار میدهند که تغییر نکند و جزء لوازم وجودی آنها محسوب شود و در نسل آنها همیشه ظاهر است .

تقسیم و طبقه بندی اقوام بشری ، از نقطه نظر اخلاق و حالت روحیه نیز همین طور است : اختلاف اخلاق در افراد بشر و ملل دنیا خیلی زیاد است ولی آن اخلاقی که کاملاً آنها را از یکدیگر ممتاز مینماید و شالودهٔ حوادث اجتماعی آنها است خیلی کم و محدود است و شواهدی را که ذیلاً ایراد میکنم کاملاً این مسئله را توضیح میدهد : -

ملل دنیا از نقطه نظر اخلاق عمومی به چهار طبقه منقسم می شوند :

ملل اولیه ، ملل وحشیه ، ملل متوسطه ، ملل راقیه

۱ - ملل اولیه که ترتیب زندگانی و اصول اجتماعی آنها بحیوانات شبیه تر است - این همان دوره ایست که نیاکان ما در عصر حجری طی کرده اند و امروز نمونه آنها اهالی (فویجیان) و (استرالیا) است

۲ - ملل منحطه یا ملل [illegible] آنهائی هستند که یک پرتو ضعیفی از تمدن [illegible] آنها تابیده [illegible] از توحش و

بربریت بیرون نیامده اند مانند اهالی (سنت دو مینیك) که فقط آثاری از تمدن دیگران بدانها رسیده است

۳ ـ ملل متوسطه که قدمهای وسیعی در تکامل و تمدن بر داشته و فقط ملل اروپائی توانسته اند تمدن خود را بر یك پایه رفیعتر از درجه تمدن آنها نصب نمایند مانند اهالی چین ، ژاپون و کلیه اقوام سامی (سمیتیك)

٤ ـ ملل راقیه ـ این عنوان شامل تمام اقوام مختلفه ارین یا « Indos-européennes » میباشد که لواء مدنیت آنها را در قدیم روم و یونان و در عصر حاضر ملل اروپائی بر معموره گیتی بر افراشته و در علوم ، فنون ، اختراعات و سایر عناصر تمدن گوی سبقت از سایر ملل دنیا ربوده‌اند : پست ترین شعبات این نژاد طوایف هندوستان بشمار می آیند که پایه فلسفه ، ادب ، علم و فنون را بجائی تعبیه کرده‌اند که نژاد مغولی و چینی از رسیدن بدان عاجز و ناتوان بودند

این طبقات چهار گانه بشر باندازه‌ای از یکدیگر دورند واز حیث ادراکات ، ذوق ، سلیقه ، احساسات متباین و مختلف می باشند که برای تشخیص آنها انسان محتاج هیچگونه تعمق و تدقیقی نیست ولی هر یك از این طبقات بفروع و شعبات چند منقسم می [illegible] تفریق آنها از یکدیگر چندان سهل و آسان

نیست مثلاً انگلیسی و روسی و اسپانیولی هر سه از ملل راقیه
می باشند درصورتی که در هر چیزی از یکدیگر متمایز هستند .
کسیکه بخواهد نقطه افتراق و امتیاز ملل را از حیث اخلاق
تعیین نماید باید اخلاق هر یك را جداگانه معین نماید و مابرای
نمونه اخلاق اساسی دو نژاد را که اساس تباین آنها محسوب
میشود ذکر می نمائیم : —
برجسته ترین اخلاق و امتیازات ملل اولیه و ملل
متوحشه ضعف قوه دراکه است ، یعنی نمی‌توانند فکر کنند و
نمی‌توانند افکار مختلفه سابقه را با افکار لاحقه مقایسه نموده و
از جمع کردن آنها یك نتیجه صحیحی بدست آورند — برای
مشاهده این حالت لازم نیست بمجاهل افریقا و استرالیا برویم
این خصلت در طبقات نازله ملل اروپائی نیز موجود است
ادراکات آنها ضعیف و ناتوان است زیرا قوه انتقاد و
سنجیدن افکار در آنها نیست وهرچیزیرا بزودی تصدیق میکنند ،
بر خلاف طبقات عالیه که قوه تصور و تفکر و انتقاد در آنها
شدید است .
درملل مزبوره بجای هوش وتفکر ، حس تقلید موجود و
زیاد است ، یکی از خصایص آنها تشبث بخرافات و اعتقاد بموهومات
و امورات سطحی است . نظریات آنان در کلیهٔ مسائل تضعیف

و اخلاقشان متزلزل و گوناگون ، قوای مدرکه اینقدر شایستگی ندارد که برای رسیدن بیك مقصودی قبلاً فکر کنند ، مقدماتی تهیه نمایند و اندکی پیش بینی داشته باشند . هادی اعمال آنها همان خیالات و افکاری است که خلق الساعه بذهن آنها میرسد و نمیتوانند از منافع آنی صرف نظر نمایند .

وقتی انسان بزرگترین قدم را بسوی تکامل و نمو عقلی بر داشته است که بتواند لذاید و منافع فعلی را قربان مصالح آتیه نماید .

هیئت اجتماعیه هم مانند اشخاص اگر نتوانست خط سیر خود را معین نماید و برای رسیدن بمنتهی الیه مقصد خویش مقدمات منتجه معین نماید و بجریانهای روزمره قناعت کند محکوم بانحطاط است . اولین شرط ارتقاء و تکامل حکم کردن بر خواهش های نفسی است ، یعنی داشتن عزم و اراده . در این صورت جامعه میتواند معنی قانون و انتظام را فهمیده و برای وصول بسر منزل ترقی و آبادانی فدا کاری نمایند .

اگر از من بپرسند میزان سنجیدن قدرت اجتماعی ملل یا مقایسه آنها نسبت بیکدیگر چیست خواهم گفت تسلط بر هوا و هوس ، هر ملتی که بهتر بتواند زمام تمایلات فطری خویش را بدست گرفته و بر احساسات خود حکومت نماید ، نظام

اجتماعی خود را بر یك شالوده مستحکم تری استوار نموده
است . در قدیم روم و در عصر حاضر انگلیس و اتازونی
باین فضیلت آرایش یافته و همین یك خصلت اساس عظمت
و بزرگواری آنها شناخته میشود .

چون ملل دنیا در حالات روحیه ، سوابق زندگانی واصول
تمدن وترقی متباین هستند ، بالطبیعه طرز احساسات و ادراکات
آنها مختلف میشود : هر ملتی طور دیگر میفهمد و طور
دیگر احساس مینماید . بعبارة اخری هر ملتی یك ساختمان فکری
مخصوصی دارد که نتیجهٔ سیر تکاملی و خلاصهٔ سوابق تاریخی و
اخلاقی آنهاست و یگانه وسیله ایست که جامعه های بشری را
از یکدیگر مجزا و مشخص می نماید

پسیکولوژی دارای دوقسمت است : قسمت اخلاقی وقسمت عقلی
وملل منحطه در هردوقسمت از ملل راقیه جدا میشود یعنی هم
تباین عقلی وهم اخلاقی ملل راقیه را ازملل منحطه دور مینماید

اما ملل راقیه امتیاز عقلی نسبت بیکدیگر ندارند و آن
چیزی که آنها را از یکدیگر تشخیص میدهد و جدا مینماید
اخلاق است ، بهمین لحاظ لازم دانستیم بیانات خودرا درموضوع
اخلاق توسعه بدهیم :

اخلاق چیست ؟

— اخلاق ، اجتماع و امتزاج یك دسته از حالات روحیه است که علمای علم روح آن را مشاعر و یا احساسات مینامند ، مهمترین عناصر تشکیل دهنده خلق ، عزم ، پایداری ، استقامت و تسلط بر متشهیات نفسانی است که در حقیقت ملکاتی هستند که از مشتقات فضیلت بزرگ و نیرومند اراده بشمار میروند . یکی دیگر از مهمترین عناصر تشکیل دهندهٔ اخلاق « ادب » است اگر چه ادب در ما خلاصه احساسات مختلفه است . ادب عبارت از آن احتراماتی است که افراد یك جامعه نسبت به یك دسته از مبادی اجتماعی ، اصول و رسوم زندگانی ملی معمول میدارند و جامعه بدون اختیار مطیع این مبادی و اصول میباشد . اگر چه رسوم و قوانین اولیه حیات اجتماعی در معرض تغییر است و بهمین دلیل ادب نیز تغییر مینماید ولی یکی از لوازم حفظ قومیت هر ملتی داشتن عادات و آداب است در تمام دورهٔ حیات خ[illegible] ادب هم مانند اخلاق وقتی راسخ و ثابت میشود که توارث و [illegible]مان آنرا جزء فطریات و احساسات سوق الطبیعه نماید [illegible]ظمت هر ملتی مبنی بر تکامل آداب و عواید آنها است .

تربیت و سایر عوامل میتواند ادراکات و عقول بشر را تغییر دهد ولی دراخلاق و روحیات موثر نیست ، مگر در اشخاص

ـست عنصر وضعیف الاراده که مطیع هر گونه تأثیراتی هستند و بسهولت ممکن است در آنها ایجاد تمایل نمود . ولی این سستی و ضعف نفسی که در افراد زیاد دیده میشود در هیئت‌های اجتماعیه بهیچ وجه مشهود نیست مگر در دوره‌های انحطاط و سقوط آنها

اکتشافات ، اختراعات و نتایج تکامل عقلی بشر بسهولت قابل انتقال از یك ملتی بملت دیگر است ولی روحیات و خصایص اخلاقی کمتر ممکن است از جامعه‌ای بجامعهٔ دیگر انتقال پیدا کند . خصوصیات اخلاقی هر جامعه در منطقهٔ قومیت آنها محصور است زیرا بواسطهٔ همین خصائص اخلاقی است که ملل راقیه از یکدیگر امتیاز داده شده و شناخته میشوند .

مبنی بر همین حقیقت مسلم است که اکتشافات علمی و صنعتی بهیچ ملتی اختصاص ندارد و در معرض استفادهٔ تمام اقوام دنیا است ، برخلاف اخلاق ملی وخصائص قومی هر ملتی ، خوب یا بد ، بخود آن ملت اختصاص داشته و قابل انتقال بملت دیگر نیست . اخلاق مانند صخره های عظیمی هستند که هجوم امواج در آنها اثری نکرده و فقط با مرور قرون حواشی آن سائیده میشود . خصائص روحی هر ملتی مانند منقار در طیور و دندان برای درندگان ثابت و کمتر محکوم عوامل تغییر و تبدیل است .

ترقیات ، تنزلات ، فتوحات ، انقلابات ، مقدرات و

تمام اطوار مختلفه که در دوره های تاریخی اقوام دنیا و حیات اجتماعی آنها موجود است نتیجهٔ اخلاق ملت و اثرات حتمی صفات روحیهٔ خود آنها است . اخلاق خصوصی ملل است که در پشت تمام آن چیز هائی که مردم آنرا علت مقدرات ملل تصور میکنند ایستاده و موجود است و پس از تعمق واستقصاء واضح میشود که غیرازاخلاق ملی آنها ، هیچ چیزی علت حوادث تاریخی آنها نیست .

تأثیر اخلاق درحیات اجتماعی بشر بزرگ ، برخلاف عقل که تأثیرات آن در جریانهای اجتماعی خیلی ضعیف ومحدود است : آنوقتیکه روم بمغاک ذلت و انحطاط افتاد از حیث ادراکات و تکامل عقلی خیلی بالاتر از اجداد فاتح خود بودند ولی فاقدشده بودند آن اخلاق و فضائل روحی را که نیاکان آنها بدان آرایش یافته بودند و سبب عظمت و فتوحات حیرت انگیز آنها بشمار میرفت : عزم ، اراده ، ثبات ، تحمل مصائب ، فداکاری و احترام قوانین بدرجهٔ تقدیس و سایر فضایل رومیهای قدیم از زمینهٔ وجود آنها محو شده بود .

قوهٔ اخلاق است که ۶۰٫۰۰۰ انگلیسی را بر ۲۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ نفوس حکمفرما نمود و آنها را در رأس یك مستعمره قرار داده است که تاریخ نظیر آن را کمتر نشان داده است ، با

وجود آنکه در هندوستان افراد زیادی هستند که از حیث عقل و مدرك در ردیف عقـلاء درجهٔ اول انگلستان محسوب میشوند و احیاناً از حیث ادبیات و فلسفه گوی سبقت از آنها ربوده اند .

اخلاق شالودهٔ قومیت ملل است نه عقل و بر روی زمینهٔ اخلاق است که دیانتها ایجاد شده و ممالك عظیمه تأسیس مییابد و ملیتها تشکیل میشود . بواسطهٔ اخلاق است که تودهٔ اجتماع حس میکنند ، فکر میکنند و مصدر اعمال واقع میشود . هیچ ملتی از پرورش مدارك و قوای عقلی خود استفاده نکرده است

قائد افکار و اعمال ملل دنیـا و مدیر حیات و زندگانی آنها ساختمان فکری آنهاست ، در فصول آتیه کتاب این مسئله کاملاً روشن خواهد شد . همهٔ مردم مثل هم فکر نمی کنند و یك سنخ احساس ندارند زیرا هرکس یك تأثر مخصوص ز مشهودات خارجی خود دارد و بالطبیعه اعمال و افعال او کاى میباین آن شخص خواهد بود که طور دیگر فکـر کرده و تأثر شده است . بعبارة اخری اگر ساختمان فکری دو نفر یا و ملت مباین یکدیگر باشد نمی توانند بعمق ادراکات یکدیگر و رفته و کنه تعقلات یك دیگر را بفهمند

اختلاف اخلاق یگانه علتی است که ملل دنیا را از یکدیگر

دور نموده است . اختلاف اخلاق وروحیات ملل طرز تصورات
سیر اعمال و افکار و خطه مشاعر واحساسات آنها را بدرجهٔ
متباین نموده است که نمی توانند بیکدیگر نزدیك شده و یك
جریان متحدی برای خود تعیین نمایند ـ کسیکه از مطالعه این
نکته غفلت نموده و ملل دنیا را ازنقطهٔ نظر اخلاق و مشرب
تدقیق نکند نمیتوانـد از تاریـخ ملل مختلفه استفادهٔ صحیح
بنماید .

ایا دو کلمه‌ای که برحسب ظاهر در دو زبان مختلف یك
معنی دارد حقیقتاً مفهوم آن دو کلـمه در ادراکات دو ملت
متساوی است و هر دوملت مثل یکدیگر ازشنیدن آن کلمه متأثر
میشوند ؟ تباین ذوق و سلیقهٔ اقوام مختلفه وقتی کاملاً محسوس
میشود که انسان یك مدت طولانی در میان یك ملت دیگر
بسر بـبرد

طوری دیگر ممـکن است تفاوتی را که در طرز ادراکات
موجود میشود در تحت مطالعه در آورد : دو نفر مرد و
زن که هر دو متمدن وشهری باشند ، درجهٔ تحصیلات و
تربیت عقل آنها نظیر یکدیگر بوده باشد ، طـرز تعقلات و
ادراکات آنها مختلف میشود هرقدرهم وحدت منافع آنهارا
بیکدیگر نزدیك نماید زیرا ساختمان فکری آنها مخالف یکدیگراست

و بالطبیعه تاثر آنها از مشهودات خارجی بیك کیفیت نیست
بواسطهٔ تباین ساختمان فکری ملل است که ممکن نیست
تمدن ملل راقیه را بملل پست و منحطه نقل دهند
یکدسته از علمای علم اجتماعی تصور میکنند تربیت میتواند
تباین و اختلاف را از میان بشر مرتفع نماید و سعی می کنند
بر طبق این عقیده تربیت را طوری قرار بدهند که بالنتیجه افراد
بشر در احساسات و تعقلات مساوی شوند . این دانشمندان
عقیده ای ازاین غریب تر و غیر منطقی تر ندارند . صحیح است
یك نفر از پست ترین نژاد های دنیا میتواند بواسطهٔ قوهٔ حافظه
که درافراد پست وطوایف منحطه بیشتر موجوداست ، تمام
معلومات اروپائی را تحصیل نماید ، دیپلوم (بکالوره آ) یا
حقوق را تحصیل نماید ولی خصایص روحی او قابل تغییر نیست
و معلومات مزبوره نمیتواند ساختمان فکری او را تغییر دهد .
معلومات مانند یك سرپوش زیبائی است که هویت اورا میپوشاند
اما نمیتواند کیفیت فکر ، طرز تصورات و حالت روحیهٔ او
را تغییر دهد زیرا معدوم کردن ساختمان فکری و ایجاد
یك ساختمان فکر دیگری فقط با مرور زمان و تکرار قانون
وراثت امکان پذیر است : یك نفر ژاپونی می تواند در مدت
پنج سال یا بیشتر تحصیل کند تمام آن معلوماتی را که یك

نفر انگلیسی تربیت یافته داراست ولی شاید هزار سال هم کم باشد برای اینکه او یك نفر انگلیسی بشود بتمام معنی الکلمه یعنی در فکر و عمل و کلیهٔ تظاهرات حیاتی انگلیسی باشد .

بنا بر این اگر یك ملتی توانست زبان خودرا ، قوانین و نظامات خود را ، عقاید و آداب خودرا ، صنایع وفنون خود را تغییر بدهد ، فقط توانسته است که تغییر شکل داده ، ظواهر خود را تبدیل نماید وتغییرات او وقتی اساسی است و میتوان حقیقتاً آنرا تغییر نامید که بتواند روح خود را تغییر بدهد .



فصل چهارم

(درجه فرق و تفاوت در افراد و در ملل)

هر قدر یك ملتی ترقی کند امتیاز عقلی طبقات او زیاد تر میشود ـ طبقات ملل منحطه در ادراك مساوی هستند ـ اگر بخواهیم درجهٔ ارتقاء ملل را با یکدیگر بسنجیم باید طبقات عالیهٔ آنها را با یکدیگر مقایسه نمود ـ ترقی و تکامل فرق و تفاوت در افراد بشر زیاد میکند ـ نتیجهٔ این تفاوت ـ علل پسیکولوژی درعدم اتساع دائره فرق و تفاوت ـ تفاوت عقلانی میان افراد ملل راقیه زیاداست ولی تفاوت اخلاقی موجود نیست ـ قانون توارث افراد بلند فکر را پیوسته بحد وسط اجتماع میکشاند ـ دلایل تشریحی در تأیید فرق و تفاوت بین افراد ملل راقیه و بین جنس زن و مرد

علامات فارقه ملل منحطه از ملل راقیه تنها از نقطه نظر

حالات روحیه یا خصایص جسمانی نیست ؛ طبقه بندی وتشکیلات اجتماعی آنها نیز از یکدیگر مختلف است : در ملل منحطه تقریباً مساوات عقلی موجود است ، زیرا ادراکات و تعقلات آنها یك حدود معینی دارد که تمام افراد ، از زن و مرد در آن حدود شریك میباشند . اما در ملل راقیه تفاوت عقلانی میان طبقات جامعه و همچنین ما بین جنس مرد و زن بشدت موجود است ،

بهمین جهت اگر بخواهیم ترقیات عقلی ملل دنیا را با هم بسنجیم بایستی فقط طبقهٔ عالیه آنهارا در تحت مقایسه درآوریم زیرا طبقات نازله تمام ملل تقریباً مثل یکدیگر ودرجهٔ ادراکات آنها متساوی است : طبقات نازلهٔ چین و هندوستان از طبقهٔ نازلهٔ اروپا چندان برتری و امتیاز عقلی ندارند و آنچه هویت عقلی چین را از هویت عقلی اروپا ممتاز مینماید طبقات عالیهٔ ملل مزبوره میباشد

هرقدمی که تمدن برمیدارد و بسوی تکامل میرود تفاوت عقلانی ملل بیشتر میشود و هر قدر یك جامعه در جادهٔ ترقی وتعالی پیشتر میرود تفاوت عقلی طبقات وافراد آن فزونی میگیرد یعنی سیر تکاملی مدنیت بر خلاف میل ما بشر را بسوی مساوات نمیبرد .

حتمی‌ترین آثار تمدن ، تفاوت فاحش عقلی است. زیرا اصول ترقی وتقدم ، در بکار انـداختن قوای عقلی یك دسته و بیکار گـذاشتن قوای عقلی دسته جات دیگر سعی مینماید .

یك نظری بصنایع امروزه و تغییراتی که در آن وارد شده انداخته و مشاهده کنید که چگونه دائره فکر و کارهای عقل در طبقات نازله کوچك و محدود میشود و بالطبیعه قوهٔ عقل آنها چون ورزش ندارد محکوم بضعف و انحطاط خواهد بود . صنعتگر امروز در حقیقت یك آلات بدون مدرك و شعوری بیش نیست که دیگری آنرا اداره میکند ، درصورتیکه کارگران یك قرن قبل هر کدام یك صنعتگر ماهری بشمار می آمدند . زیرا مطابق قانون « توزیـع عمل » کارگر امروزی ، تمام عمر جز ساختن یك قطعه ، یاجلا دادن یك پارچه بخصوص کاری ندارد . برخلاف صاحبان کارخانه ، میکانیسین‌ها و مهندسین ، بواسطه حس رقابت و اکتشافات جدیده مجبور بکارهای فکری و کسب اطـلاعات و معلومات فنی هستند بالطبیعه همت ذاتی ، قوه استنباط وتفکرات آنها خیلی بیشتر از آندرجه که صد سال قبل بدان احتیاج داشت نشو و نما مینماید — دراینصورت بدیهی است مطابق قانون فیزیولوژی ، مدارك یك طبقه روز افزون درنمـو و ازآن دستهٔ دیگر روی بانحطاط میگـذارد .

توکفیل در همین باب میگوید هر قدر نظریه « توزیع عمل » عملی تر شود قوای دماغی کارگر ضعیف‌تر و ادراکات او محدودتر میشود یعنی بدرجه‌ای که صنعت ترقی میکند کارگر بانحطاط فکری میگراید و امتیاز مابین رئیس و کارگر فزونی میگیرد .

مال راقیه در این عصر بیك بنیان مخروطی الشکل شبیه است که توده ملت و سواد اعظم قاعده آن را و طبقات منور الفکر و عقلای بلند مدرك قسمت فوقانی آن را تشکیل میدهند و در رأس این بنیان یك دسته کوچکی از علمای بزرگ ، اساتید علوم و فنون ، نویسندگان درجه اول ، مخترعین و مکتشفین قرار گرفته اند . اگر چه این طبقه نسبت بتوده عمده ملت کوچك و نا چیز است ولی فقط آنها هستند که شئون عقلی جامعه خود را معین نموده و میزان تکامل ملت خود محسوب میشوند . سان سیمون میگوید « اگر فرانسه پنجاه نفر از علمای خود ، پنجاه نفر از ارباب صنعت و همین مقدار از رجال فنی و زراعتی خود را از دست بدهد جامعه فرانسه یك جسد بیروحی خواهد شد ، اما اگر تمام مستخدمین دولت فرانسه از دست بروند ، فقط ملت فرانسه بواسطه نیك نفسی از فقدان آنها متألم میشود ولی هیچ عاقبت وخیمی بسر آن مترتب نخواهد شد » .

هر قدر تمدن و ترقی پیش رود تفاوت عقلی مانند « لکاریزم » فزونی میگیرد . اگر بعضی از علل طبیعی واجتماعی از این سیر تفاوت عقلی جلو گیری نمیکرد، تفاوت عقلی میان طبقات ملل راقیه بدرجهٔ تفاوت نژاد سفید و سیاه و بلکه نژاد سفید و (اوران اوتان) بالغ میگردید .

سه علت مهم موجود است که نمیگذارد این تفاوت فاحش تر شده و این فاصله هائی که ما بین عقول طبقات ملل موجود است مطابق تئوری علمی زیاد شود

۱ – این تفاوتی که مابین طبقات ملل راقیه ظاهر میشود عقلی است و از حیث اخلاق ازیکدیگر امتیازی ندارند . و چنانکه سابقاً اشاره کردیم آنچه در شئون اجتماعی بشر تأثیرات مهمه دارد اخلاق است نه عقل : یك نفر فیلسوف آلمانی اگرچه از حیث عقل و تربیت قوای دماغی از یك نفر کارگر آلمانی دور است ولی اخلاق مشترك ملی آنها را بیکدیگر مربوط نموده نمی گذارد از همدیگر جدا شوند

۲ – توده نازله ملل راقیه در تحت انتظاماتی در آمده است که بالطبیعه آنها را در اجتماع نیرومند مینماید و امروز با دیده نفرت بهر کسی که امتیاز عقلی دارد مینگرند و شاید اگر یك روزی تشکیلات و انتظامات آنها بسرحد کمال رسید

هر قوهٔ عقلانی که خار راه مقاصد آنهاست از میان بردارند چنانکه یك قرن قبل اصول اشرافیت را محو نمودند

اگر یك روزی اصول سوسیالیزم در اروپا برقرار شد قابل دوام نیست مگر اینکه امتیاز عقل را از بین ببرد ، یعنی هر کسی که امتیاز عقلی دارد نابود کنند .

۳ ـ علت سوم چون یکی از قوانین ثابته طبیعی است مهم تر از سایر علل میباشد و آن قانون توارث است . امتیاز عقلی مخصوص بفامیل های معینی نیست و هر روز یك دسته دیگر طبقه عقلا را تشکیل میدهند ، علاوه طبیعت محو میکند تمام آن اشخاصی را که با قدمهای بلندی از محیط عقلانی ملت خود دور میشوند و یا این که باید بمبدأ خود بر گردند

تمام دانشمندانی که راجع بمسائل وراثت مطالعات عمیقه دارند ، با دلایل حسی این نکته را مبرهن کرده اند که نسل تمام آن فامیل هائی که بمناعت عقل و ارتقاء مدارك ممتاز بوده اند محکوم بضعف و فساد میباشند ، و بدون مقدمه یـا بطور تدریج منقرض شده اند

وسعت عقل غالباً مقرون بفساد نسل میباشد و طبقه فوقانی اگر از عناصر زیر دست تغذیه ننمایند در اندك مدتی بکلی منقرض خواهند شد : اگـر فرض کنیم طبقه عاقله یك ملتی در یك

ناحیه جمع شده و توالد و تناسل خود را ما بین خود محصور نمایند بدون شك مبتلا بفساد نسل شده و محکوم بزوال خواهند شد . افرادی که بوسعت و مناعت عقل ممتاز شده اند در انحراف از طبیعت به گیاههائی شباهت دارند که به وسائل مصنوعی یك نمو صحیح طبیعی مینمایند و اگر دست تربیت باغبان از او دور شود یا معدوم میشود یا این که بر میگردد بحد وسط و قدر مشترك نباتات فامیل خود . زیرا این قدر مشترك نوعی خلاصه ارث های قرون متوالیه و بالاخره شکل ثابت و مناسبی است که پس از طی ادوار مختلفه طبیعت به او ارزانی داشته است

میر در احوال ملل این حقیقت را روشن نموده است که افراد یك ملتی هر قدر از حیث عقل و مدارك از همدیگر دور باشند ، ازحیث اخلاق یك جهت جامعه آنها را بیکدیگر مربوط مینماید . در حقیقت برای قومیت و حیات اجتماعی ، اخلاق یك شالوده متین و استواری است که با طوفانهای حوادث مقاومت می نماید

قدر و قیمت قومیت و حیات ملی بدرجات عقلی آن ملت نیست . زیرا شئون عقلی ملل را یکدسته معدودی از رجال علم و صنایع و فنون معین میکنند . قدر و قیمت واقعی یك

ملتی (از نقطه نظر قومیت) بتوده عمده و طبقات عامه ملل تامین میشود . زیرا روح جامعه و حیات ملی را بسته وجود آنها است : یك ملتی میتواند بدون علما ، شعرا ، ارباب صنعت یعنی بدون عناصر عقلیه زندگانی کند و هیئت اجتماعیه داشته باشد ، در صورتی که بدون اخلاق که جهت جامعه ملل محسوب میشود و مهد پرورش آن طبقات عمومی ملت است هیچ قومیتی تشکیل نمیشود . وملیتی وجود نخواهد داشت (۱)

نتیجه بیانات سابقه : تفاوت عقلی طبقات ملت بازدیاد تمدن رو بازدیاد میرود . اخلاق اساس قومیت و قدر مشترك افراد ملت است و منطقه وجود آن توده عامه ملت میباشد . تبدلات اخلاقی خیلی بطی و همیشه با طبقه عامه ملت همراه است

پس اخلاق جهت جامعه افراد مختلفه ملل و تنها سلسله ایست

---

(۱) غرض از اخلاقی که اینجا و اغلب جاهای دیگر ذکر میکنند تعالیم مور الیستها نیست بلکه غرض مجموع آن صفات و حالات روحیه ایست که در عقاید و افکار یك دسته از بشر فرو رفته و آنها را بیکدیگر مربوط نموده و یك هویت اجتماعی مخصوصی بآنها داده است . و غرض از حیات ملی غیر از حیات سیاسی است

که افراد را بیکدیگر مربوط مینماید . چیزی که هست این شالوده مستحکم در ملل راقیه مزین شده است بیك سر پوش زیبائی از ادراکات عالیه و بواسطه این سر پوش زیباست که یك جامعه به تمدن و ترقی معرفی میشود ، در صورتی که ابدا در جنسیت و قومیت ملل تأثیری ندارد . در حقیقت میتوان توده عده را بشخص وطبقه عاقله ملت را بالباس تشبیه کرد که اولی ثابت و راسخ و دومی هرروز در زوال وتجدد است .

عین این مطالعاتی که امروز از نقطه نظر پسیکولوژی میکنیم چند سال قبل از وجهه تشریحی نموده بودیم و چون هر دو بیك نتیجه منتهی شد اینك یك قسمت مختصری از کتاب خود : « اختلاف حجم جمجمه ها ازنقطه نظر تشریح وریاضی » که مبتنی برتجربیات ومشاهده هزارها جمجمه است این جا ذکر می کنیم .

« ما بین درجه ادرك و قوه عاقله هر فردی با حجم »
« جمجمه او یك تناسبی موجود است ، امتحانات مکرره »
« این مسئله را ثابت نموده است »

« باز تجربه ثابت نموده است که تفاوت ملل راقیه »
« از اقوام منحطه این نیست که حجم جمجه های آنان »
« بطور عموم بزرگتر بوده باشد و اگر هم حقیقتاً بزرگتر »
« باشد باندازه کم و مختصر است که کمتر محسوس می شود »

« و قابل مقایسه نیست . فقط فرقی که میان ملل راقیه و »
« اقوام منحطه وجود دارد این است که جمجمه های وسیع تر »
« و بزرگتر از حد معمول در ملل راقیه یافت می شود »
« و در نژاد های پست دیده نشده است . یعنی مجموع این »
« دو ملت روبهمرفته از یکدیگر امتیازی ندارند فقط دریك »
« ملت افراد بزرگ با وسعت عقل و مدرك وجود دارد و »
« در ملت دیگر موجود نیست . بعبارة اخری تشخیص هویت »
« عقلانی ملل مزبوره بافراد است نه به مجموع . زیرا اگر معدل »
« حجم جمجمه های ملل منحطه ویا امم راقیه را مقیاس قرار »
« داده و موازنه کنیم کمتر امتیازی میان آنها مشهود میشود »
« اگر جمجمه های زیادی از ملل امروز یا ملل قدیمه »
« را در تحت مطالعه در آوریم خواهیم دید هر ملتی که »
« اختلاف حجم جمجمه آنها بیشتر است در ترقی و تمدن »
« پیشتر بوده اند و هر قدر تمدن پیشتر رفته است تفاوت »
« حجم جمجمه ها فزونی گرفته است . در نتیجه معلوم می »
« شود تمدن بشر را بسوی مساوات عقلانی نمی کشاند »
« از نقطه نظر تشریح وترکیبات دماغی مساوات درملل »
« منحطه بیشتراست ، بدیهی است فرقی میان یکدسته ازمردمان »
« وحشی که درجه عقل و تربیت آنها مساوی واعمال زندگانی »

« آنها نظیر یکدیگر میباشد وجود ندارد ، درصورتیکه تفاوت »
« میان یك نفر زارعی که سرمایه او ازلغات یك زبانی سیصد »
« کلمه بیشتر نیست و میان یك دانشمندی که صد هزار کلمه »
« از همان زبان میداند خیلی فاحش می باشد » (١)

(١) برحسب تئوری نظریات فوق قابل انتقاد است زیرا امکان دماغ در نتیجه تحصیل و تربیت عقلانی توسعه پیدا نمی کند مگر اینکه تربیت عقلانی چند قرن در یك ملت و مخصوصاً در یك فامیل ادامه پیدا کرده و ناموس وراثت تأثیرات خود را ببخشد ، اگر جمجمه افراد یك ملت متمدنی بطور عموم با یك ملت متوحشی بطور عموم متساوی باشد چگونه و بچه علتی جمجمه های وسیعتر در ملت متمدن بیشتر پیدا میشود زیرا کسب علم یك شخص در طی چهل سال مثلاً حجم جمجمه را زیاد نمی کند مگر این که بگویند علم و تمدن مورث اتساع جمجمه نیست بلکه دست مقتضیات طبیعی علت اتساع جمجمه است و اتساع جمجمه بالطبیعه علم و تمدن را در یك ملتی ایجاد می کند ..... در اینصورت باید حد وسط و معدل حجم جمجمه یك ملت متمدنی بطور عموم بیشتر ازمعدل حجم جمجمه های یك ملت وحشی بوده باشد .

١٣١٣ ١٣١٣

« عین این نظریه در خصوص جنس اناث و ذکور »
« صادق است : در میان ملل منحطه و طبقات نازله ملل »
« راقیه مرد و زن از نقطه نظر عقل و ادراک مساوی هستند »
« ولی هر قدر سیر تمدن پیش میرود تفاوت ما بین دو »
« جنس مزبور ایجاد شده و فزونی میگیرد . تجربیات خود »
« ما در جمجمه ها و مخصوصاً در جمجمه دو نفر مرد و »
« زن که در عمر ، طول قامت و وزن بدن متساوی بودند »
« این نظریه را تأیید نمود »

حجم جمجمه زنان ملل متمدنه و ملل متوحشه چندان تفاوتی ندارد . در عین حالیکه معدل حجم جمجمه های مردان پاریس در ردیف اول جمجمه های بشر محسوب میشود حجم جمجمه زنهای پاریس مساوی کوچکترین جمجمه های مردانه ایست که تا کنون در تحت مشاهده افتاده است یعنی خیلی نزدیک بحجم جمجمه زنهای چینی و کمی و بیشتر از حجم جمجمه زنان کالیدونیای جدید نمی باشد .



فصل پنجم

(پیدایش ملل تاریخي)

ملل تاریخی چگونه پیدا شده اند ـ درتحت چـگونه مقتضیاتی اختلاط و امتزاج ملل مختلفه و تشکیـل یك ملت جدید صورت پذیر میشود ـ اختلاف عدد وتباین اخلاق اقوام مختلفه در امتزاج چه اثراتی دارد ـ نتیجه توالد و تناسـل ـ علت انحطاط مولدین از ملل مختلفه ـ ناپایداری حالات روحیه ای که از امتزاج تناسـل مختلط حاصل میشود ـ اخلاق مزبوره چگونه راسخ وثابت میشود ـدوره های فشار امیز تاریخ ـ تناسـل و اختـلاط یك علت نیرومندی است در تشکیل ملت جدید و علت محو کردن تمدن هم بشمار میرود ـ تأثیر محیط و تربیت ـ تأثیر آن به جامعه های جدید التشکیل منحصر است ـ و اینکه در ملـل قدیم تأثیری ندارد ـ شواهد چندی ـ در اینکه اغلب ملـل تاریخی اروپ هنوز دوره تشکیل و پیدایش خود

را تمام نکرده اند - نتایج سیاسی و اجتماعی آن
- چرا دورهٔ تکوین ملل تاریخی منقضی شده‌است

چنانکه قبلاً گفتیم ملل طبیعی ، بمفهوم علمی ، یعنی نژاد های خالص و عاری از هر گونه اختلاطی ، امروز موجود نیست . ملل امروزی همه ملل تاریخی هستند که در نتیجه فتوحات ، مهاجرتها و سایر حوادث پیدا شده اند .
قبل از اینکه شروع بمطلب نموده و کیفیت اختلاط و امتزاج ملل و بالنتیجه تشکیل یك جامعه جدیدی را شرح دهیم ، لازم است بدو مطلب اشاره کنیم .

بعضی از ملل باوجود اختلاط و امتزاج طولانی ، جامعه قومیت آنها منحل نشده و در یکدیگر مستهلك نشده اند تا از مجموع آنها یك جامعه جدیدی تشکیل گردد : مانند نژادهای (اسلاو) و ژرمن و هنگری که دولت اطریش را تشکیل میدهند و مانند [ایرلند] که تا کنون ممیزات قومی خود را حفظ نموده و در نژاد انگلیسی مستهلك نشده است
اما نژادهای پست مانند سرخ پوستان امریکا ، اهالی استرالی و [تسمانی] علاوه بر اینکه با ملل راقیه اختلاط می کنند

پیوسته در آنها مستهلك میشوند . امتحان و تجربه مبرهن کرده است که هر ملت پستی که با نژاد عالیتر از خود امتزاج نماید فنای او محقق و بطور قطع در آنها مستهلك میشود .

با سه شرط ممکن است ملل دنیا با یکدیگر اختلاط خون نموده و از امتزاج آنها یك جامعه جدید و یك هویت ثالثی تشکیل گردد :

۱ ـ باید عده آنها مختلف نباشد یعنی جمعیت مللی که با یکدیگر امتزاج میکنند تقریباً مساوی بوده باشد

۲ ـ دراخلاق وحالات روحیه زیاد از یکدیگر دورنباشد و تباین فکری ما بین آنها موجود نباشد .

۳ ـ یك مدت طولانی درآغوش یك محیط ویك منخ پرورش و مقتضیات اجتماعی زندگانی کنند .

شرط اول ازهمه آنها مهمتر است : اگر یکدسته مختصری از نژاد سفید با یك ملت بزرگی از نژاد سیاه اختلاط خون نمایند بطور قطع در آنها مستهلك شده و درنسل آنها اثری از خون نژاد سفید باقی نخواهد ماند. فاتحین لاتینی در [گول] و عرب در مصر تمدن ، فنون و زبان خود را به یادگار گذاشتند ولی نتوانستند جنسیت آنهارا تغییر بدهند .

شرط دوم نیز در ایجاد ملیت جدید خیلی اهمیت دارد ،

وقتیکه تباین اخلاقی و روحی ما بین دو ملت زیاد باشد مانند نژاد آرین و نژاد سیاه ، البته اختلاط وامتزاج آنها صورت فعلیت پیدا میکند ، ولی آن ملتی که از اختلاط این دو نژاد تشکیل میشود یك ملت پستی خواهد بود ونمیتواند یك تمدن جدیدی تأسیس نماید و یا اینکه تمدن موروثی خود را حفظ کند ، زیرا آمیزش کامل، اخلاق وروحیات هر دو دسته را ازمیان میبرد و اگر تمدنی قبلاً داشته باشند بالطبیعه از بین خواهد برد چنانکه برای اهالی (سنت دو مینك) اتفاق افتاد .

اما اختلاط و آمیزش ملل راقیه ، اگر از حیث اخلاق و حالات روحیه بیکدیگر نزدیك باشند ، یکی ازعوامل مهم ترقی میباشد ، مانند اختلاط وامتزاج انکلیس و آلمان دراتازونی .

بهمین دلیل مللی که از اختلاط و آمیزش دو نژاد متباین سفید و سیاه تشکیل شده است ، مانند [برازیل] ، محکوم به انارشی و هرج و مرج اخلاقی خواهند بود ، مگر اینکه یك سرپنجه پولادینی زمام حکومت آنجا را در قبضه اقتدار خود بگیرد . (اکانیز) مشهور در همین زمینه میگوید « برازیل نمیتواند از سقوط وانحطاطیکه اختلاط دو نژاد متباین مهمترین عوامل آن بشمار میرود خویشتن را حفظ نماید . این اختلاط و آمیزش هم فضائل سفیدها ، هم فضائل سیاهان و هم فضائل

مورخ پرستان را محو نموده و یك نژاد ضعیفی - ضعیف هم از حیث عقل و هم از حیث بدن - ایجاد کرده است »

اختلاط خون هم خصایص بدنی و هم خصائص عقلی مللی را تغییر میدهد و یگانه وسیله ایست که میتواند عنصر اخلاقی و هویت نژادی ملل را تغییر بدهد زیرا اثرات توارث را فقط توارث میتواند محو نماید . اگر این اخلاط و آمیزش تایك مدت طولانی امتداد یافت درنتیجه یك ملت جدیدی با خصائص جسمانی جدید و حالت روحیه جدید تشکیل میشود .

اخلاق و حالت روحیه جدیدی که در نتیجه اختلاط خون برای یك ملتی حادث میشود در بدو امر خیلی ضعیف ، غیر ثابت ، و مضطرب است ولی رفته رفته مرور زمان آنرا راسخ و ثابت مینماید .

روح هر ملتی عبارت است از مجموع ادراکات و احساساتی که بر تمام افراد یك ملتی مستولی و تمام وجود آنها را احاطه کرده است و مانند یك زنجیری تمام آنها را بیکدیگر مربوط مینماید . بدون این جهت جامعه روحی و بدون این قدر مشترك فکری هیچ ملیت و هیچ وطنی موجود نمیشود .

در بدو هر اختلاطی نخست این روح اجتماعی میمیرد و این رابطه قومی پاره میشود و این دوره سخت‌ترین ادوار حیاتی

ملت است ، زیرا دورهٔ تولد وتکوین او محسوب میشود . تمام ملل اروپائی این مرحله را پیموده اند ، امروزه ملتی در اروپا نیست که حیات ملی خود را روی اطلال و خرابه های چندین ملت دیگر استوار نکرده باشد و هنوز هم اروپا لبریز است از انقسامات و اضطرابات داخلی و تا وقتیکه این روحیات و اخلاق جدید در وجود اینها ریشه گیر نشده است دورهٔ اضطراب و آشفته‌گی بانجام نخواهد رسید .

بنا بر این ، اختلاط خون مهمتر وموثر ترین عامل است در متزلزل کردن اساس قومیت یك ملت قدیمی و از اینجهت ملل متمدنه پیوسته از آمیزش با نژادهای پست تر از خود امتناع داشته اند . اگر آریانهائی که سه هزار سال قبل بهندوستان هجوم آور شدند بـه تعصب نژادی خود متمسك نمیشدند نمیتوانستند بر هندوستان استیلا یافته و لواء مدنیت خویش را در شبه جزیره مزبوره بیافرازند والبته نژادهای سیاه پوست بومی آنها را بلعیده و در خود مستهلك میکردند . اگر انگلیسها در این باب مسامحه و اهمال را پیشه خود میساختند الان مدتها بود که مستعمره بزرگ هندوستان از دست آنها بدر رفته بود .

خلاصه آنکه : هر چند یك ملتی درمعرض طوفان حوادث واقع شده و سیل مصائب و بدبختی از روی او بگذرد وبمقدیاتهای

عظیم دوچار شود باز بسهولت ممکن است از سقوط خود برخیزد و چیزهای از دست رفته را باز بچنگ آورد . ولی اگر روح اجتماعی و جهت جامعه ملی را از دست داد ، دیگر سر از خواب انقراض و زوال نخواهد برداشت (۱)

وقتیکه پرتو تمدن یك ملتی ضعیف وتیره شد و جامعهٔ آنها در معرض تهاجم و یا نفوذ اخلاق دیگران واقع گردید ، آثار و علایم انحلال و زوال اخلاق خصوصی آنها مشهود شده ، نخست تمدن وسپس جامعهٔ قومیت آنها از بین رفته ، یك تمدن دیگر و روحیات جدیدی بجای آن تشکیل میشود .

وقتیکه یك ملتی ادوار سقوط و انحلال اخلاق را طی کردو بدورهٔ تکوین وتشکیلات جدید قدم گذاشت ، شرط سوم میتواند در کیفیت پیدایش و طرز تشکیلات جدید ملت تأثیرات کامله به بخشد : تربیت و محیط در یك ملت قدیمی که تشکیلات و دورهٔ پیدایش او باخر رسیده و جامعهٔ اخلاقی او کاملاً راسخ گردیده است ، خیلی ضعیف وکم اثرمیباشد ولی در زمینهٔ خالی و سادهٔ یك ملتی که ملکات راسخهٔ خود را از دست داده و

---

(۱) ملت یهود وملت روم را میتوان شاهد قرار داد که ملی هنوز موجود وهویت اجتماعی ثانی یکلی از بین رفته است

هنوز ملکات و اخلاق ثانوی بجای آن متاصل نشده اهمیت خیلی موثر خواهد بود . آنوقت مرور زمان اخلاق مکتسبهٔ جدید را راسخ نموده و میتوان گفت یك ملت جدیدی پای بعرصهٔ ظهور گذاشته است . پیدایش و تشکیل قومیت فرانسه نیز بهمین ترتیب صورت گرفت .

تربیت و سایر عوامل اجتماعی و همچنین عوامل اقلیمی در مللی که توارث قدمهای آنها را روی یك زمینهٔ اخلاقی و روحی راسخ نموده است تقریباً عدیم التأثیر است : تمدن اروپ با طول معاشرت و آمیزش نتوانسته است خط سیر ملل شرق را تغییر بدهد . مطالعه احوال چینی های مقیم امازونی این نکته را روشن میکنند و ضعف تأثیر محیط طبیعی یعنی تأثیرات اقلیمی برای این است که زندگانی در بلاد بیگانه و مغایر با وطن اصلی دشوار و کمتر امکان پذیر است ، زیرا کمتر اتفاق افتاده است که اجناس مختلفهٔ انسان یا حیوان یا نبات از منطقه پرورش اولیهٔ خود دور شده باشند و توانسته باشند زنده بمانند یا اقلاً خصائص سابقهٔ خود را حفظ نمایند . تقریباً ده ملت برمصر استیلا یافت ومصر بالاخره مدفن همه آنها شد : هیچ یك از فاتحین ، نه یونان و روم ، نه ایران وعرب ، نه ترك و غیره که در آن سر زمین رحل اقامت افکندند نتوانستند

تغییری در نژاد و خصائص قومی آنها وارد سازند . قیافهٔ فلاحهای امروز مصر که یك نمونه کاملی است از آن صورتهائی که دست ماهر صنعتگران مصر بر قبور فراعنه و دیوار قصور ومعابد ، از هفت هزار سال قبل نقش کرده اند ، این مدعا را تأیید میکند

اغلب ملل اروپا هنوز در دورهٔ تکوین وتشکیل میباشند و برای اینکه کنه تاریخ ملل مزبوره وفلسفهٔ اطوار اجتماعی آنها برانسان کشف شود ، لازم است این حقیقت را از پیش نظر دور نکنیم .

امروز ملتی در اروپا دورهٔ تکوین و تشکیلات اجتماعی خود را بپایان نرسانیده مگر ملت انگلیس : در ملت کنونی انگلستان اثری از نژاد نورماندی ، ساکسونی و بریتانی موجود نیست ، خصایص قومی و ممیزات ملی تمام آنها محو شده و از مجموع آنها یك ملت جدید باصفات واخلاق متناسبه ایجاد شده است .

اما در فرانسه ، اگر چه هنوز جنسیت (پرووانسی) (اورنی) و (نورماندی) باقی وهویت خودرا کاملاً از دست نداده اند ولی بطور عموم میتوان گفت یك جهت جامعه و قدر مشترکی برای فرانسه ایجاد شده اما مع الاسف اینجهت

جامعه بقدر کفایت نیست و نتوانسته تمام ملت فرانسه را با یك رابطهٔ قوی و سختی بیکدیگر مربوط نماید و لذا خیلی دشوار است قوانینی متناسب با روحیات عومی برای آنها وضع نمود . البته اگر تشکیلات سیاسی کنونی و تمرکز دادن قوه واقتدار مملکت در یك نقطه نبود این اختلاف و تباین روحی بهتر ظاهر میشد . اختلاف وتباین ساختمان فکری ملت فرانسه است که اختلاف عقیده واحساسات ومشرب را درفرانسه ایجاد نموده و بالنتیجه موجب انقلابات سیاسیه ی شده است که فقط مرور زمان میتواند آثار آن را محو نماید .

تمام آن مللی که در نتیجهٔ آمیزش و اختلاط با سایر عناصر تباین اخلاقی بر آنها مستولی شده وساختمان فکری آنها دستخوش اختلاف گردیده محکوم همین گونه اضطرابات داخلی و پریشانی اجتماعی شده اند . اگر تباین عقلی و اخلاقی آنها زیاد باشد ممکن نیست همهٔ آنها را مطیع یك قانون و درتحت یك لواء در آورد . تاریخ دول عظیمهٔ دنیا در تمام ادوار تاریخی این نظریه را مبرهن و ثابت مینماید، عاقبت اینگونه ممالك وسیعه بالاخره زوال و انقراض آن مللی است که آن را تأسیس نمود . در عصر حاضر فقط انگلیس ها و هلندیها هستند که توانستند ملل مختلفهٔ آسیا را مطیع اقتدارات خویش

نمایند . زیرا متعرض عادات ، اخلاق ، رسوم ، و قوانین اجتماعی آنها نشده بمنافع اقتصادی ملل مزبوره اکتفا نموده و عهده دار امنیت و انتظام عمومی شده اند .

بدون این ترتیب ، تشکیل دول عظیمه امکان پذیر نیست و اگر هم به وسیلهٔ قوای قهریه موفق شوند ، بحفظ وصیانت آن قادر نخواهند بود و بزودی دولت مزبور از هم متلاشی شده و منقرض میگردد ، مگر اینکه تباین فکری و اخلاقی ملل مزبوره خیلی کم وغیر محسوس بوده باشد ، در این صورت با مرور زمان و بواسطهٔ اختلاط خون و زندگانی کردن در زیر یك آسمان و در تحت اطاعت یك رژیم و یك قانون ، پس از چند قرن یك ملت جدید تشکیل میشود

هر دقیقه که از عمر دنیا بگذرد اخلاق ملی و ملکات راسخهٔ ملل دنیا راسخ تر و ثابت تر میشود و بواسطهٔ تکرار اثرات وراثت کمتر ممکن است تغییرات اساسی در آن وارد نمود و می توان گفت دورهٔ تکوین ملل اروپا به کلی منقضی شده است

قسمت دوم

اخلاق و حالات روحیه ملل از عناصر مدنیت (۱) آنها پیداست

فصل اول

عناصر تمدن هر ملتي یکی از مظاهر خارجی روح اوست

عناصر تمدن هر ملتی در خارج نمایندهٔ روح آن ملت است — در ملل مختلفه اهمیت عناصر تمدن مختلف است — در بعضی از ملل فنون در پارهٔ آداب ، دردیگری قوانین بیشتر طرف توجه است — مصر و یونان و روم در قدیم — در

(۱) تمام آن چیز هائی که تمدن یك ملتی را نشان میدهد عنصر مدنیت است . مانند دیانت ، قوانین مدنی ، صنایع ، فنون ، علوم و ادبیات — اینها را عناصر مدنیت می گویند .

اطراف صنایع نفیسه ـ ممکن نیست فقط یکی از عناصر مدنیت. درجهٔ ارتقاء و کمال آن تمدن را نشان بدهد ـ کدام یك از عناصر تمدن ملل دنیا را برسایرین تفوق و برتری میدهد ـ بعضی از عناصر تمدن از نقطهٔ نظر فلسفه پست و قابل تنقید است ولی از وجههٔ اجتماعی ذیقیمت است .



عناصر تمدن هر قومی اعم از زبان ، دیانت ، عقاید ، صنایع و قوانین نمونهٔ روح آن ملت است ، یعنی تا یك درجه هویت روحی و فکری او را نمایش میدهد ولی فقط تا یك درجه و همهٔ عناصر تمدن نمیتوانند مقیاس ترقی و تمدن ملت خود واقع شوند .

تمام کتاب هائی که در موضوع صنایع مستظرفه نوشته شده است این نکته را ذکر کرده اند که فنون سند ترقی و نمایندهٔ افکار عالیهٔ ملت میباشد .

این مطلب صحیح است ولی نه باناندازه شمولی که آنها تصور میکنند . ترقی فنون همیشه مقارن ترقیات عقلانی ملت نیست : در بعضی از ملل ترقی صنایع دلیل ترقیات عقلانی و دیباچهٔ مهم تکاملی آنهاست ولی هستند بسیاری از ملل که مراحل

وسیعی را در تمدن و تکامل عقل پیموده اند در صورتی که صنایع نفیسهٔ آنها ابداً قابل توجه نیست .

تمدنها مختلف است ، و اصول تمدن تمام ملل به یك طرز و یك نهج نیست یعنی تمام عناصر مدنیت اقوام دنیا به یك درجه ترقی نمیکند : در یك ملتی صنایع وفنون ، در یك ملت دیگر قوانین ونظامات ، در یك جامعه فنون نظامی و در جامعهٔ دیگر تجارت یا کشتی رانی بیشتر ترقی میکند — قبل از شروع باصل مطلب لازم است این نکته‌را تا یکدرجه تشریح کنیم زیرا به بیانات آتیهٔ ما در طرز انتقال تمدن از ملتی به یك ملت دیگر و تغییراتی که بر آن طاری می شود کمك خواهد داد : —

وقتیکه آثار تمدن مصر و روم را در تحت مطالعه بگذاریم ، مشاهده میکنیم که بکلی عناصر مدنیت آنها مختلف است ، یعنی ذوق این دوملت در پرورش تمدن تباین دارد و حتی اینکه این تباین ذوق واختلاف مشرب در فروع وشعب متعددهٔ یك عنصر از عناصر تمدن آنها ظاهر است مثلاً هر دو ملت در فروع و شعب صنایع نفیسه شبیه یکدیگر نیستند و هر کدام در یك رشته ماهر و مبرز شده‌اند .

اسمی از ملت مصر در تاریخ ادبیات ونقاشی دیده نمیشود

وبکلی از این دو فن عاری هستند ولی در حجاری ومعماری پیشرو ملل دنیا واز متکبرین بزرك این فن محسوب میشوند. مبانی مصر تا هنوز هم مورد تحسین و تمجید دنیا میباشد و ازصنعت حجاری آنها نیز یادگارهای نفیسی مانند « شیخ‌البلد » « الکاتب » ، « راحوتب » ، « نفرتاری » و غیره بیادگار مانده است که میبایستی استادان این فن آنرا نمونه وسرمشق خود قرار بدهند .

یونانیها در یك مدت کوتاهی خود را بمصریان رسانیده و پایهٔ مهارت صنعتی خویش‌را بجای‌ارجمندی نصب کردند .

روم یك قسمت درخشان و برجسته‌ای را در تاریخ بشر اشغال نموده است و از طرف دیگر بدورهٔ با حشمت وعظمت صنایع مصر و یونان نزدیك بوده و بسهولت می توانستند صنایع این دو ملت را آموخته و تکمیل نمایند مع ذالك از نقطهٔ نظر فنون وصنایع دوسطر تاریخ مشعشع ندارند ونتوانستند یك طرز مخصوصی در فنون اتخاذ نمایند کهبخود آنها اختصاص داشته باشد زیرا ذوق فنی نداشته و آثار فنی را مانند سایر امتعه‌های تجارتی ازسایر ملل جلب نموده و بفروش میرسانیدند

روم به رفیع ترین درجات سیادت وترقی رسید ولی فنونی که مخصوص بخود او باشد فاقد بود . پس از آنی هم که نفوذ

سیادت و توسعهٔ قلمرو فرمانفرمائی او بسرحد کمال منتهی شد و لوازم آسایش و تعیش فراهم آمد و بالطبیعه ذوق فنی در آنها پیدا گردید ، از آثاری فنی یونان تقلید نموده واز حدود ترقی فنی یونان تجاوز نکردند و بعبارة اخری ذوق ابتکار و اختراع را در فنون نفیسه فاقد بودند

اگر بخواهیم تاریخ حجاری و معماری روم را بنویسیم باید آن را یك فصل از تاریخ معماری و حجاری یونان قرار بدهیم

روم در فنون و صنایع نفیسه حقیر و ناچیز بود ولی در سه عنصر از عناصر تمدن لواء حشمت و عظمت خویش را به آسمان رسانید : ادبیات ، نظام قشونی ، و سیاست مدن و تشکیلات نظامی او ساحت پهناور گیتی را مطیع سیادت او نمود . اصول سیاست و قوانین قضائی او سر مشق تمدن و تشکیلات اجتماعی ملل متمدنهٔ امروزی است . طرح نوینی که روم در ادبیات ریخت اینك شالوده و بنیان ادبیات چندین قرن ملل اروپا بشمار میرود

بی شبهه پایهٔ رفعت و عظمت مصر و روم ، بیك مقام ارجمندی نصب شده بود ولی چنانکه دیدیم ترقیات آنها روی یك زمینه و یك اساس نبوده است . پس غلط است که فقط

یکی دو عنصر مدنیت را مانند صنایع مستظرفه یا ادبیات منتهای ترقی و تکامل ملل دنیا قرار دهیم ، زیرا مشاهده کردیم که صنایع نفیسه باستثناء نقاشی و ادبیات در مصر ترقی کرده و اثری از آنها در روم موجود نشد ولی بجای آن ، روم قشون منظم ، اداب درخشنده ، نظام اجتماعی متین را در دست داشت و بسرحد کمال رسانید

یونان یکی از آن مللی است که در چند عنصر از عناصر تمدن ترقی کرد ، ادبیات آنها در زمان (هومر) بیك درجهٔ خیلی بلندی رسید . چنانکه می بینیم نغمات شیرین او از چند قرن باین طرف روح جوانان دار الفنون های اروپا را سرشار نموده است ولی برحسب اطلاعات موثقه ، مبانی وعماراتی که مقارن همان ایام بر پا شده است خیلی مشوش و خارج از ترتیب و بابنیهٔ ملل متوحشه بیشتر شباهت داشته است و غالباً یك نمونه نا تمام و ترکیب خرابی از طرز ساختمان های مصر و آشور بشمار رفته است .

در هندوستان بیشتر از هر جائی نشو و نمای بعضی از عناصر تمدن و انحطاط بعضی دیگر دیده میشود : کمتر ملتی است که در عمارات و ابنیه بر اهالی هندوستان فائق آمده باشد ، فلسفهٔ آنها باندازهای عمیق و نا محدود است که عقل

رومانی فقط در ازمنهٔ اخیر توانست بکه آن برسد ، ادبیات آنها اگرچه بـا ادبیات ی[illegible] برابری نمیکند ولی حاوی نکات شیرین و نـکه های ملیحی است که موجب حیرت و تمجید تمام ادبا میباشد ، در حجاری و مجسمه سازی خیلی از یونانیها دور هستند . مع ذالک در علوم ، و اطلاعات تاریخی و در انتقاد و تحقیق بـدرجه‌ای ضعیف و بصفر نزدیکند که نظیر آن در هیچ ملت دیگری یافت نمیشود . علوم آنهـا باوهام و تخیلات کودکانه بیشتر شباهت دارد و تواریخ آنها فقط افسانه های بی اصل و حکایتهای بی اساسی است که غالبـاً متضمن یك حادثهٔ قابل توجه یا یك مطلب صحیحی نیست

اگر شخص متتبع بخواهد درجه تمدن یك ملتی را تنها از روی فنون آنها استنباط نماید البته بحقیقت نرسیده و نمیتواند پایهٔ ارتقاء و ملل کیتی رامعین نماید . تواریخ اقوام بشر این نکته را کاملاً مدلل مینماید : خیلی از ملل دنیا با وجود آن که در سیر ترقی و تکامل بجائی نرسیده و در کلیهٔ مظاهر تمدن متاخر هستند ، در صنایع نفیسه بیك درجه بلندی رسیده و فنون آنها بمراتب بهتر و زیباتر از فنون ملت دیگـری میباشد که در تمدن پیشرو آنهاست : عرب در بدو جهانگیری و فتوحاتی که در ممالك روم و ایران تحصیل مینمود در فن

ابنیه و عمارات طرز مخصوصی نداشت و عمارات رومانی و یونانی را سرمشق خود قرار داده تقلید میکردند ، پس از یك قرن چندان تغییرات و تبدلاتی در طرز ساختمانهای مزبوره ایجاد نمود که اگر سلسلهٔ عمارات در دست نبود ممکن نمیشد سرمشق اولیهٔ عمارات عرب را پیدا کنیم

بعضی از ملل دیگر که در تمدن و عمران در ردیف اول ملل دنیا محسوب میشوند هرگونه قدرت فنی یا ادبی را فاقد بوده اند مانند فینکی ها که جز تجارت چیزی از آنها شنیده نشده و هیچگونه آثار فنی یا ادبی از خویشتن بیادگار نگذاشته اند ، با آنکه خدمات آنها بسیر تمدن یعنی تکمیل تجارت و فن کشتی رانی و ارتباط ممالك دنیا بیکدیگر محتاج توضیح نیست

یك قسم ملل دیگری وجود دارند که در تمام مظاهر تمدن پست بوده و باستثنای قشون هیچیك از عنصر مدنیت را پرورش نداده اند مانند ملت مغول . عمارات عالیه وابنیهٔ ضخیمه که این طایفه در هندوستان برپا کرده واز هرگونه آثار فنی هندوستانی عاری است باندازه‌ای زیبا و بدرجه‌ای جالب توجه است که بعضی از آنها بعقیدهٔ دقیق ترین متخصصین فنی زیبا ترین ساختمانی است که دست بشر ایجاد نموده است . باوجود

این بخیال هیچکس خطور نکرده است که ملت مغول را در ردیف ملل راقیه و امم متمدنهٔ دنیا قرار دهد .

علاوه بر همه اینها ، در تمام ملل دنیا این نکته محسوس میشود که تکامل فنی آنها هیچوقت مقارن با ایام عظمت و رفعت آنها نیست : بزرگترین و مهمترین ابنیه مصر و هندوستان قدیمترین ابنیه آنها میباشد ، یعنی ترقیات فنی پیوسته پیشرو سایر ترقیات میباشد و قبل از اینکه متمدن شوند فنون آنها ترقی میکند . عمارات مشهور به « گوتیك » (غوطی) در طی قرون متوسطه در اروپ ظاهر گردیده یعنی آن وقتیکه ملل اروپا در ظلمات توحش و بربریت فرو رفته بودند ، مع ذلك آن عمارات زمان جهالت و توحش هنوز هم در اروپا بی نظیر و بی مانند است .

. . . .

مبنی بر این مقدمات طولانی است که نباید ترقیات فنی ملتی را سند ترقی و تمدن آنها قرار داد زیرا صنایع و فنون فقط یکی از عناصر تمدن بیش نیست ، و کسی نتوانسته ثابت نماید که فنون و صنایع یا ادبیات بلند ترین و جامعترین عناصر تمدن است تا ترقی آنها در یك ملتی حاکی از ترقیات سایر عناصر مدنیت بوده باشد . بلکه غالباً مصنوعات فنی در

بر جسته ترین ملل متمدنه قبل کم قیمت و غیر قابل توجه است : روم در قدیم و اتازونی در عصر حاضر این مدعا را کاملاً روشن مینماید . و چنانکه گفتیم مشهودات تاریخی بما نشان میدهد که شیرین ترین ادبیات و زیبا ترین فنون ملل دنیا وقتی ظاهر میشود که سیر تمدن ملل مزبوره بسرحد کمال نرسیده است . و بعقیده ما ترقیات فنی قدمهای نخستین ملل است در سیر مدنیت

وقتی بدنیای امروزه که کاملاً مجذوب منافع مادی گردیده است نگاه کنیم و عدم اهمیت فنون را مشاهده نمائیم میتوانیم حدس بزنیم که در آتیه اگر بکلی محو و نابود نگردید به درجه ای تنزل خواهد کرد که مانند عتیقه جات یکی از آثار تمدن محسوب میشود

این مسلم است همینکه فنون از درجه احتیاج و ضروریات تنزل کرده و در عداد ظرایف و نفایس در آمد روی به انحطاط گذاشته و بهیچوجه در سیر تکامل یا انحطاط خود تابع سایر عناصر مدنیت نیست . این سیر انحطاطی ادامه پیدا میکند تا وقتیکه یك انقلاب سیاسی ، یك هجوم اجنبی ، یك نهضت دینی و یا یك حادثه دیگری در جامعه ظاهر شده و در تحت تأثیر آن فنون و صنایع یك وجهه و قیافه دیگری

اتخاذ نماید

جنگ های صلیبی یك نهضت جدیدی در علوم و معارف اروپا ایجاد نمود و بالنتیجه ساختمانهای رومی بطرز گوتی تبدیل یافت . پس از چندین قرن نهضت جدید ، علوم و ادبیات قرون وسطی را تغییر داده و مردم بطرز معارف یونانی متمایل گردیدند و معماری‌های گوتی بساختمانهای کنونی تغییر یافت .

بهمین ترتیب طرز صنایع و اسلوب فنون هندوستان پس از دخول اسلام تغییر کرد

یك نکته قابل توجه اینست که فنون و صنایع چون زائیده شده احتیاجات و نتیجه قریحه‌های مخصوص و سلیقه های معینی است هم قابل تغییر و هم قابل زوال میباشد زیرا حوائج و مشاعر در معرض زوال و تبدیل است ، پس زوال یا تغییر فنون بهیچوجه دلیل انحطاط تمدن نیست : سیر تکامل وتمدن درهیچیك از ادوار خود بعظمت و رفعت کنونی نرسیده است معذالك در هیچ عصری فنون و صنایع بابتذال کنونی و تعمیم امروزی نبوده است که بهیچوجه مشخص روحیات یا حاکی از اخلاق ملل نبوده باشد زیرا عقاید دینی ، حوائج زندگانی ، ادراکات و قرائحی که سرچشمه تراوش صنایع نفیسه است و سابقاً فنون و صنایع را سرلوحه مدنیت ملل دنیا

قرار میداد بکلی تغییر یافته و تمدن را نیز از آغوش معابد و قصور اشراف بیرون کشیده است . صنایع دیگر امروز جزو تجملات و لوازم ثانوی تمدن شده است که بعقیده مردم نباید وقت و ثروت زیاد بمصرف آن رسانید .

طبیعی است وقتیکه فنون وصنایع جزء حوائج و ضروریات ملل نباشد و در عداد تفنن و تجمل در آید بطور حتم تقلید و تصنع در آن راه یافته و تمام ملل از یکدیگر تقلید مینمایند . باین ترتیب معماری ، قلم زنی ، نقاشی و سایر فروع صنایع نفیسه عمومی شده و فنون ملی که مخصوص بیك قومی باشد از بین میرود

صحیح است اقتباس کردن هریك از فروع فنی تمایلات و احتیاجات اقتباس کننده را نشان میدهد ولی نمیشود آن را حاکی از طرز افکار و احساسات آنها تصور نمود : مثلاً اگر ایران طرز ساختمان های اروپا را تقلید نماید تا یك درجه این تقلید احساسات اورا نشان میدهد ولی بهیچوجه حاکی از روح اجتماعی و کُنه افکار قومی آنها نمیباشد

انسان وقتی تابلوهای قرون متوسط را از پیش نظر میگذراند شمایل حضرت مسیح و حواریون ، تصویر بهشت و جهنم و سایر چیزهائی مشاهده میکند که در آن عصر اساس حیات

اجتماعی آن عصر و بالطبیعه محور امور معاشی آنها محسوب میشده است . امروز هم بر دیوار سالون ها عین آن پرده ها دیده میشود در صورتیکه آن عقاید وافکاری که مبدأ تراوش این قسم نقاشیها بود امروز بکلی نیست ونابود شده است ، این پرده ها جز اینکه یادگار قرون در گذشته است برای مردم امروزی فائده ای ندارد

صنعت حقیقی تراوش فکر و احساسات صنعتکر و حاکی از اوضاع طبیعی و محیط زندگانی اوست که هرچه می بیند و هرچه حس میکند در طی مصنوعات خویش بجامعه تقدیم مینماید . صنعتکر باید مقلد طبیعت باشد و اگر کسی توانست از آثار صنعتی دیگران تقلید نماید وتراوشات فکری دیگران را نمایش بدهد او صنعت گر نیست بلکه یك مقلد ماهری خواهد بود

امروز پرده‌ای رامیتوان جزو آثارفنی این عصر خواند که محیط زندگانی ، اسلوب تمدن ، طرز معماری و اصول معیشت امروزهٔ ما را نمایش بدهد ، همچنانیکه کلیسیا های گوتی حاکی از یك زمان مخصوص و یکعصر معینی میباشد

پس قریحه فنی هم مانند سایر عناصر تمدن میتواند حاکی از افکار و اخلاق واحساسات ملی بوده باشد ولی نمیشود آن

را به تنهائی مقیاس افکار و مدنیت تمام ملل قرار داد

. . . .

هر ملتی می تواند عناصر تمدن سایر ملل را بجامعه خود منتقل سازد و آثار مدنیت دیگران را سر مشق تقلید و اقتباس خود قرار دهد ولی وقتی ملت مزبوره می توانند در اقتباس اصول تمدن دیگران مقدرت فنی نشان بدهد که در آن عنصر مقتبس دارای یك قریحهٔ مخصوصی بوده باشد ، چه در این صورت اثر قریحه و احساسات خود را نیز بدان ضمیمه نموده وتغییراتی موافق روح اخلاقی خویش بدان میدهد : روم که طرز معماری را از یونان تقلید نمود چون قریحهٔ مخصوصی در فن معماری نداشت ، در طی چند قرن بهیچ وجه تغییراتی در اسلوب عمارات آنها روی نداد .

با وجود همهٔ اینها باز محیط اجتماعی و اخلاقی در طی چند قرن اثرات خودرا درفنون ظاهر میسازد ، اگر چه ملت مزبوره مانند روم عاری از قریحه فنی بوده باشد : معابد با عظمت ، طاق های نصرت ، نقوش برجسته و کلیهٔ ساختمانهای روم قدیم بدست معماران یونانی و یا شاگردان آنها بر پا شده ولی مع ذالك وسعت فضا ، حشمت و ابهت این بنا و ترتیبات آن بهیچ وجه آن زیبارا بخاطر انسان نمی آورد

و نمیتوان آنها را نمونهٔ ابنیهٔ ظرافت نمای یونان قرار داد ، ابنیهٔ روم یادگار عظمت و جلال است و روح یك ملت جنگجوی فاتح از میان آن ظاهر و هویدا است ــ مبنی بر این نظریه است که میگوئیم یك ملتی دراصول تمدن خود هر قدر هم که مقلد بوده باشد باز روحیات و جنبهٔ عقلانی وی از خلال تقلید و اقتباس نمایان میگردد .

زیرا در وجود صنعتگر حقیقی ـ خواه معمار باشد یا نقاش شاعر باشد یا ادیب ـ یك قوهٔ حیرت انگیزی کامن است که بواسطهٔ آن ، خصائص طبیعی و اجتماعی عصر خودرا نمایش میدهد . صنعت گر بطور کلی شدید التأثر ، سریع الانفعال ، تابع ادراکات فطری واحساسات سوق الطبیعه و کمتر در تفکرات خود عمیق و فلسفی هستند . درحقیقت این طبقه همیشه آئینهٔ اجتماعات عصر خود و تمدن ملت خویش میباشند و قریحهٔ آنها درنشان دادن حقایق اجتماعی یك ملتی کمتر خطا میکند زیرا مانند طوطی محسوسات خود را ، بدون تغییر و تبدیل ، در طی آثار قریحهٔ خود بقرون آتیه تحویل میدهند

صنعتگر برای بیان کردن اداب ، تمدن ، احساسات ، ادراکات و خصائص اجتماعی یك ملتی خیلی قادر و توانا است . زیرا عقاید وافکار او محدود ودائرهٔ تعمقات وتفکرات او خیلی تنك و کوچك

و متاثر نمیشود مگر از محسوسات و مشهوداتی که از هر سو

وبرا احاطه نموده است . درحقیقت جولانگاه فکر این طبقه

همان عادات ، اداب ، عقاید و ادراکاتی است که با تکرار وراثت

در نفوس یك جامعه راسخ شده وهویت اخلاقی و عقلی آنها

را تشکیل میدهد ، بعبارت اخری محیط عواید وافکار ملی یك

سر چشمه ایست که اثار فنی صنعتگران از آن تراوش میکند

اگر آثار فنی ملل گذشته در دست ما نبود ابداً نمیتوانستیم

گذشتهٔ بشر را از روی افسانه های بی اساس و ملفقات تاریخی

معین نمائیم ، همچنانکه نتوانستیم حقیقت (اتلا نتید) را که درطی

گفته هـای افلاطون اسمی از آن برده شده است ، بدست

بیاوریم .

خلاصه آنکه آثار فنی بهتر از هر چیزی حوائج ومقتضیات

زمان خود را نمایش میدهد ، مخصوصاً ابنیه وعمارات ، زیرا

اخباری که از آنها استنباط میشود ، برخلاف کتب ، از شائبهٔ

کذب مبراست و کمتر از دیانت و افت تصنع در آن

راه یافته است . فن معماری بنا کنندهٔ خانه بشر وخانه خدایان

اوست و در آن خانه ها است (معابد و خانواده ها) که

نخستین شالودهٔ تاریخ بشریت گذاشته شده است .

پس کلیه اجزاء و عناصر مدنیت ، میتواند حاکی از روح

ملل و مبین حالات اجتماعی و اخلاق آنها باشد و پاره ای از این عناصریکه در ملل مختلفه تغییر یافته و یا در یك ملت ، بر حسب ادوار مختلفه تغییر پذیر میشود بهتر از سایر عناصرتمدن هویت یك ملتی را میتواند معرفی کند .

از آنجائیکه عناصر مدنیت در ملل مختلفه و در ملت واحد از نقطهٔ نظر ادوار مختلفه مختلف میباشد ، نمیتوان هیچیك از آنها را بطور دائمی میزان تمدن و مقیاس درجهٔ تعالی و ترقی امم دنیا قرار داد

و همچنین نمیتوانیم معین کنیم که کدام یك از عناصر تمدن مهمتر از دیگری میباشد و یا ترجیح دارد زیرا درجهٔ اهمیت اجزاء تمدن در هر عصری متفاوت میباشد ، مگر اینکه بخواهیم از نقطهٔ نظر فوائد اجتماعی در وجه رجحان عناصر مدنیت قضاوت کنیم

دراین صورت البته مهمترین اجزاء تمدن ، فنون نظامی و قوای حربیه خواهد بود زیرا با این وسیله است که یك ملتی میتواند سایرین را در تحت اطاعت در آورده و قوای آنها را مصروف منافع خویش نماید

بنا براین مقدمه و ازاین لحاظ ، باید یونان پر از فلسفه و ادب را پست تر از ملت جنگجوی روم دانسته و حکما و

دانشمندان مصر را پست تر از ایرانیان نیم وحشی قرار داده و هندیان را پست تر از ملت وحشی مغول بگوئیم

اما تاریخ بجزئیات اصول تمدن نپرداخته و بزرگترین دلیل اعتلاء یك قومی را همانا تفوق نظامی میداند ، اگر چه تفوق نظامی مستلزم بر تری در سایر اجزاء تمدن نیست ولی مع ذالك باید با کمال تأسف اعتراف کرد که بدون تفوق نظامی سایر عناصر تمدن رونقی نداشته بلکه غالباً نمیتواند از تهاجم ملل متوحشه محفوظ بماند

هیچ دولتی بخصوص ذات و امارت نیفتاد مگر در زمانی که باوج ترقی و بزرگواری رسیده بودند و ملتی وارث تمدن آنها شدند که در فکر و عقل پست تر بوده ولی در عوض بقوت اخلاق و مناعت حربی تجهیز شده بودند — و این دو قوه ایست که ملل بوسیلهٔ آن بدنیا معرفی شد و همان دو قوه ایست که در اغوش تمدن و خوشی معدوم و خفه می شوند

بنا بر این با کمال تأسف و حزن باید اعتراف کنیم که همان عناصری که در نظر فلاسفه مورد نکوهش و ملامت است و فلسفه آن را تحقیر می نماید از نقطهٔ نظر علم اجتماعی مهمترین اجزاء تمدن بشمار میرود . و اگر

آتیهٔ دنیا نظیر گذشته باشد یعنی دنیای آینده در تحت هدایت و احکام همان قوانینی که تاریخ گذشتهٔ بشریت را تشکیل میدهد ، اداره شود باید بگوئیم : حیثیت و شئون اجتماعی یك ملتی وقتی خطر ناك میشود و اضمحلال آن را تهدید مینماید که سیر تکامل عقلی وی باقصی درجه رسیده و تربیت فکری او بسرحد کمال برسد

ملل دنیا وقتی میمیرند که ضعف و سستی در اخلاق آنها رخنه نموده و افکار فلسفی پایهٔ اخلاق ملی را سست و موهون نماید زیرا اخلاق روح ملت ، جهت جامعه اقوام دنیاست و چیزیکه نفوس یك ملتی را مانند زنجیر بیکدیگر مربوط نموده ، قومیت آنها را حفظ مینماید همان اخلاق ملی و عواید اجتماعی است - و هر قدر نمو عقلی دائرهٔ تمدن ملل را بیشتر توسعه دهد ، ضعف و سستی در اخلاق بیشتر راه یافته و وحدت قومی آنها بیشتر متزلزل می شود .



فصل دوم

نظامات ، دیانات و السنه

چگونه تغییر میکنند

نه ملل راقیه و نه ملل متوحشه نمیتوانند دفعتاً مجرای سیر تمدن خود را تغییر دهند - مللی که دیانت و صنایع و زبان خودرا تغییر داده‌اند - ژاپن - این گونه تغییرات صوری است - تغییرات کلی در مذهب بودا و اسلام و مسیحی بر حسب ملل مختلفه که بدانها اطاعت کرده‌اند - نظامات و السنه در هر ملتی یك نحو تغییراتی دارد - الفاظیکه در السنهٔ مختلفه یك معنی مخصوصی را افاده میکند در حقیقت احساسات و معانی آنها تفاوت دارد - از اینرو نمیشود بعضی از لغات را بزبان دیگر ترجمه نمود - علت اینکه تمدن بعضی از ملل در کتب تاریخ مظهر تغییرات عظیمه هستند تمدنها تاچه درجه بر یکدیگر تأثیر دارند

این نکته را سابقاً تذکر دادیم که ملل راقیه نمیتوانند تمدن و نتایج سیر تکامل خود را به مللی که از حیث نژاد و اصول ترقی از آنها پست‌ترند تحمیل نمایند .

و ثابت کردیم که موثر ترین اصولی که اروپائیها برای تولید انقلاب فکری و اجتماعی در مستعمرات خود و میان ملل وحشیه بکار برده اند مانند مدارس ، قوانین مدنی ، تبلیغات دینی و غیره عقیم مانده و برای تغییر زمینه اخلاقی آنها غیر کافی بوده است .

و بقدر کفایت اینمسئله را توضیح دادیم که مظاهر تمدن هر ملتی و اجزاء مدنیت هرقومی متناسب با ساختمان فکری آن ملت خواهد بود و ساختمان فکری هر ملتی در آغوش قرون متوالیه و تأثیرات قاطعه وراثت راسخ و پایدار شده و بهمین دلیل تمدن ملل تغییر نمیکند مگر اینکه ساختمان فکری آنها تغییر پذیر شود و برای تغییر روح یك ملت فقط گذشتن قرون متوالیه موثر است ، نه‌فاتحین و دواهی بزرك و برای رسیدن یك ملتی باوج سیر تکامل لازم است مثل آن وحشیهائی که‌اساس تمدن روم‌را برهم‌زدند ، مراحل مدنیت را یکی بعد از دیگری بطور تدریج طی نمایند و کسانیکه میخواهند از سیر تکاملی دنیا

که کنند و تدریجی است صرف نظر نموده فقط بقوهٔ تعلیم یك ملت را بقبول یك مدنیت خیلی مترقی مجبور کنند بالطبیعه آداب ، عوائد ، روحیات ، شئون عقلی و بالاخره ساختمان فکری آنها را مضطرب و درهم نموده و آنها را بدرجهٔ نازلتر از حالت سابقه میرانند .

عین این نظریه را که در موضوع ملل منحطه بیان کردیم در ملل راقیه نیز صادق است ، یعنی هیچ ملت متمدنی هم نمیتواند بطور ناگهانی و دفعةً واحده تمدن خود را از دست داده و بدون اینکه ادوار بطئی تحول و انتقال را طی کنند یك مدنیت پست‌تری را اتخاذ نماید .

خیلی دیده شده است دیانت یك ملتی تغییر میکند ، یازبان جدیدی در میان یك جامعه متداول میشود ، یاملتی صنایع وفنون سابقهٔ خود را ترك گفته و طرز تازه‌ای را قبول میکند . این ظاهر قضیه است ولی اگر عمیقانه این انقلابات را در تحت مطالعه درآوریم خواهیم دید که درحقیقت چیزی تغییر نکرده است یعنی ملت مزبور آنقدر آن دیانت یا آن نظامات یا آن صنایع را زیرورو نموده و آنقدر تصرفات در آنها وارد ساخته است ، تابالاخره آنها را بساختمان فکری و شئون روحی

خود نزدیك نموده و تمام آن چیزهای تازه را بصبغه روحیات و عقلانیات خود رنك آمیزی نموده است .

در صحائف تاریخ غالباً خلاف این نظریه دیده میشود : چقدر در تاریخ خوانده‌ایم که فلان ملت یکمرتبه دیانت خودرا تغییر داد ، یااینکه قوانین ونظامات مقررهٔ خود را پاره کرده و دور انداخته و نظامات جدیده‌ای اتخاذ کرد ، یااینکه فنون مخصوصه بخود را از دست داده و صنایع دیگران را اقتباس نمود . . . الخ . ومبنی برهمین قضایای تاریخی است که مردم تصور میکنند برای برهم زدن اساس یك اجتماع و ایجاد اینگونه انقلاب و تبدلات و تغییر جریانهای اجتماعی یك جامعه ، ظهور یکی از پهلوانان تاریخ ، مانند فاتحین بزرك یا پیغمبران اولوالعزم کافی است! درصورتیکه اینطور نیست و بوسیلهٔ همان صحائف تاریخ میتوان ثابت کرد که این تغییراتی که بطور ناگهانی در میان یك ملت دیده میشود در حقیقت تغییر اسماء و اصطلاحات است و در ماوراء این ظواهر تغییر یافته هویت اجتماعی آن ملت با همان خصایص و مزایای سابقه بدون تغییر و بحال سابق خود باقی مانده است .

برای توضیح این مدعا و برای اینکه ثابت کنیم تغییر و

تبدیلی اگر در اجزاء مدنیت یك ملتی روی دهد همیشه تابع ناموس تکامل است ، یعنی با قدمهای تدریجی و بطئی انجام میگیرد ، لازم است عناصر هر تمدنی را در ملل مختلفه مطالعه کنیم

ما این کار پر زحمت را سابقاً متحمل شده و نتیجه مطالعات مبسوطهٔ خویش را در سایر نوشتجات خود نگاشته و چون ممکن نیست همه آنهارا اینجا نقل کنیم ، در این کتاب فقط بـذکر فنون (به تنهائی) اکتفا میکنیم

برای تغییراتی که در صنایع و فنون روی میدهد یك فصل جداگانه نوشته میشود و در این فصل میخواهیم در سایر عناصر مدنیت مطالعـات مختصری نموده و این نکته راذکر کنیم که نظریهٔ ما راجع باصول تطور و تبدل اختصاصی بصنایع و فنون ندارد ، بلکه شامل قوانین و نظامات و افکار اجتماعی یك ملت هم میشود . یعنی همچنانیکه صنایع وفنون یك ملتی نتیجه مستقیم قریحه عمومی آنملت و تراوش ساختمان فکری آنهاست وبدون اینکه ساختمان فکری آنها تغییر کند ، ممکن نیست تغییرات اساسی بر صنایع مزبوره طاری شود ، همچنین مابین سایر عناصر تمدن و شئون عقلی (ساختمان فکری) جامعه بطور قطع تناسبی موجـود است و بدون اینکه تغییری در ساختمان فکری ملت روی دهد

ممکن نیست عقاید و افکار و قوانین اجتماعی آن ملت تغییر کند (۱).

شاید مردم تصور کنند اگر نظریهٔ ما درهمهٔ موارد صحیح باشد در موضوع دیانت بخصوصه بخطا رفته‌است زیرا در تاریخ دیانتها این قبیل حوادث زیاد است که یك ملتی بکلی دیانت خود را تغییر داده است ، در صورتیکه دلایل ما درتأیید این نظریه بیشتر از تاریخ دیانتها استخراج میشود و این تاریخ

(۱) دیگر دراینجا اسمی‌از ژاپن نمی‌بریم زیرا سابقاً اشاره بدان نموده‌ایم و علاوه بر این نمی‌توانیم بطور اختصار وارد یك مبحثی شویم که مبدأ اشتباه سیاسیون بزرگ و بعضی از فلاسفهٔ کونه فکر گردیده و حتی امروز هم مظفریت جنگی را دلیل برارتقاء مدنیت یك ملتی میدانند ، در صورتیکه ممکن است متوحشین افریقارا فنون نظامی و نکات دقیقه استراتژی و سایر مسائل راجع به توپخانه بیاموزیم و در ردیف قشون طراز اول دنیا محسوب شوند ولی به هیچوجه ساختمان فکری و شئون عقلی آنها را نمیتوانیم تغییر دهیم . این پردهٔ زیبائی که تمدن اروپائی حقیقت ژاپونی را در زیر خود مستور ساخته است بعداً قریب دست انقلابات آتیه پاره خواهد کرد (مصنف)

دیانات است که بما میگوید : ممکن نیست یك جامعه‌ای یکی از عناصر مدنیت خود را بکلی تغییر دهد ، همچنانیکه هیچ فردی نمی تواند رنگ بشره و طول قامت خود را مثلاً تغییر دهد .

صحیح است ، دیانت های بزرگی مانند اسلام و نصرانیت و کیش بودا در تاریخ خوانده می شود که اصول عقاید یك ملتی را از هم پاشیده و تعالیم جدید آنها بر نفوس یك جامعه حکومت کرده است ولی مطالعات عمیقه بما مبرهن میکنند که ملت مزبور دیانت خود را عوض نکرده است ، بلکه اسم دیانت و اصطلاحات دینی خود را تغییر داده است . تغییر متوجه عقاید قدیمه وراسخهٔ ملت نشده است ، بلکه این دیانت جدید است که تغییر شکل داده و رنگ عقاید قدیمهٔ آن ملت را قبول نموده است و از همین جهت توانسته است در میان یك جامعه کاملاً رسوخ کند .

هر ملتی دارای یك ساختمان فکری مخصوصی است و بالطبیعه هر دیانتی را قبول کند آن را مطابق ساختمان فکری خود و مطابق عادات و تصورات اجتماعی خود تغییر میدهد و این تغییراتی که ملل دنیا در دیانت های جدید خود وارد میسازند ، احیاناً بدرجه‌ای اساسی وقابل توجه است که از دیانت مزبوره جز یك اسم خشك و خالی و بعضی تشریفات

ظاهری چیزی باقی نمیماند . بهترین نمونهٔ این تغییر و تطور دیانت بودائی است در چین

دیانت بودا ، بعداز رفتن بهچین بدرجهای آثار و خصائص خود را از دست داده است که غالباً آن را یك دیانت جداگانه تصور کرده اند و پس از مدت ها توانستند بفهمند که دیانت موجوده در چین همان دیانت بودائی است که روحیات و معتقدات سابقهٔ چین آن را این طور تغییر داده است

بودائی چین همان بودائی هند نیست ، همچنانیکه بودائی موجوده در هند غیراز بودائی نیپال است و بودائی نیپال غیراز بودائی سراندیب . دیانت بودا در هند یك شعبه ایست از دیانت برهمائی که تاریخ آن قدیمتر از دیانت بوداست و تفاوت بین آنها خیلی مختصر است ؛ امادر چین یکی از دیانت های بزرك عمومی و مستقل بشمار میرود .

دیانت برهما هم نظیردیانت بودا ، مطابق اختلاف ذوق و مشرب قبایل وطوایف هندوستان ، دستخوش اختلاف و بمذاهب متعدده منشعب شده است . تمام آن کسانیکه مطیع دیانت برهما هستند [ویشنو] و [سیوا] را که دو معبود بزرك میبینند ستایش نموده و کتاب آسمانی همهٔ آنها [وید] است ، مع ذالك از آن دو خدا و از این کتاب مقدس جز اسمی

باقی نمانده : بشارة طوائف مختلفه که تابع دیانت برهما هستند ، دیانت مزبور بمذاهب متعدده و عقاید گوناگون منشعب شده است . توحید ، شرك و تعدد الهه ، پرستش حیوانات و جمادات ، عبادت شیاطین و نیاکان و غیره وغیره ، درتحت اسم دیانت برهما ، میان مذاهب مختلفه هند موجود است . در صورتی که اگر بمندرجات کتاب [ویدا] رجوع کنیم کمتر بخدایان متعدد و عقاید عجیب و غریبی که تا نواحی دوردست هند ریشه دوانیده است مصادف میشویم . اسم این کتاب آسمانی نزد جمیع هندوها مقدس و محترم است و ما [illegible] آن هیچ چیز در [illegible] فکار [illegible] معتقدات هند [illegible] آثاری [illegible] نیست

دیانت [illegible] لام که [illegible] ت [illegible] ملل [illegible] ا [illegible]

میدهد نیز دچار همین اختلاف و تشتت گردیده است : دیانت اسلام در ایران ، عربستان و هندوستان خیلی از همدیگر متفاوت و متمایز است . در هند چون عقاید سابقهٔ اهالی بر تعدد الهه بوده و اصول شرك کاملاً با معتقدات قدیمهٔ آنها آمیخته بوده است ، بزودی توانستند بزرگترین دیانتهای توحیدی را بشرك و اوهام سخیفهٔ خود آلوده کنند . قریب پنجاه ملیون هندی موجود است که محمد (ص) و سایر اولیاء را در عداد خدایان در آورده و بسایر معبود های سابقهٔ خود

اضافه کرده اند . با وجود آنکه یك سبب عمدهٔ انتشار دیانت اسلام ، اصول مساواتی است که در دیانت مزبوره موجود است مع ذالك میان مسلمانان هند نتوانسته است ایجاد مساوات کند . در بعضی از بلاد دکن و قبائل (دراکان) دیانت اسلام بطوری تغییر شکل داده است که تقریباً ممکن نیست آنرا از دیانت برهمائی تمیز داد . مگر باسم محمد و مسجد جامع

لازم نیست به هندوستان برویم تا بفهمیم اسلام در انتقال از یك ملتی بملت دیگر چگونه تغییر یافته است ، یك نظری بمسلمین الجزایر برای اثبات این مدعا کافی است

ساکنین این مملکت عبارتند از بربریهای بومی و عرب و هر دو عنصر مسلمانند ولی عقاید اسلامی آنها خیلی از هم متفاوت است : بربرها تا هنوز هم بتعدد زوجات که از مصرحات قرآن است عقیده ندارند و دیانت اسلام را بلوث شرك وبت پرستی آلوده کرده اند

در اروپا نیز دیانت محکوم همین تبدلات و تغییرات شده است اگر چه کتاب آسمانی و تعالیم دینی آنها یکی است ولی در تفسیر و تأویل معانی آن وعمل بمقتضای تعالیم مزبوره اختلاف دارند . درمیان آنهائیکه باسم عیسوی معرفی شده اند ، بت پرست هم وجود دارد ، مانند اهالی بریطانی سفلی ومثل اسپانیولها که مخلوقات

را هم ستایش میکنند و مانند ایطالیائی ها که در قراء و دهات حضرت مریم را میپرستند .

اگر در مطالعات خود عمیق شویم می بینیم موجد مذهب پروتستان ، همان اختلاف وتباینی است که درحالت روحیه واخلاق اجتماعی ملل جنوبی و شمالی اروپا موجود است زیرا شمالی ها بطور عموم . برخلاف اقوام جنوبی . باستقلال و آزادی فکر و فلسفه موصوف اند

اگر بخواهیم نظریات خود را در اینموضوع کاملاً تشریح نمائیم خیلی از اسلوب کتاب پرت خواهیم شد و در اینجا بذکر همین مختصر قناعت نموده و مطالعات خود را بطور اختصار متوجه لغت و نظامات اجتماعی مینمائیم

نظامات اجتماعی بشر نیز ، مانند دیانت آنها ، در حالت انتقال ، مطابق سلیقه وادراکات ملل ، دستخوش تغییر و تبدیل میشود

برای اثبات این مدعا ، چندان پیچ و خم ومطالعات دورو دراز لازم نیست ، فقط کافی است خواننده عطف توجهی بملل مختلفه دنیا بنماید و نظامات اجتماعیه ی که عادتا بیك اسم نامیده میشود در ملل مذکوره نگاه کنند و بتفاوت فاحشی که درمیان

آنها موجود است اعتراف کند - این موضوع مخصوصه را ، مطرو حاً ، دریك فصل جداگانه ، درقسمت ممالك آمریك بیان خواهیم کرد

نظامات اجتماعی هر ملتی زائیده شده احتیاجات همان ملت است و ابداً ارادهٔ یك طبقه یا یك دورهٔ در ایجاد یا تغییر آن موثر نیست .

هرملتی دارای گذشته‌های مخصوص و احتیاجات مخصوص است و ادوار معینی را طی کرده است که از مجموع آن سوابق و حوادث تاریخی و احتیاجات ، یك سنخ افکار و سلیقه و روحیاتی برای آنها تهیه شده است که میراث آنها محسوب میشود و بخود آنها اختصاص دارد .

چون قوانین و تشکیلات اجتماعی هر ملتی تراوش فکر و احساس آنملت و زائیدهٔ روحیات موروثه آنهاست و آن نظامات را برطبق حوائجی که خود آنها حس کرده‌اند ایجاد نموده‌اند پس بالطبیعه سیستم زندگانی اجتماعی هرملتی مخصوص بخود آنهاست و نمیشود آنرا بملت دیگری که از حیث حالات روحیه و ساختمان فکری باملت مزبوره متناقض است ، انتقال داد

رژیم حکومت و طرز تشکیلات دولتی ، در تغییر و تطور ملل ابداً موثر نیست . هر ملتی میخواهد همین قوانین و نظامات

دنیا را برای خود اختیار کرده و اجرا نماید ولی نمیتواند زیرا تشخیصات او مطابق ساختمان فکری و روحیات قومی و سلیقه موروثه اوست و اگرهم فرض کنیم بر حسب اتفاق و ندرت قوانین و نظامات اجتماعی ملت دیگری را تقلید کرد ، بحفظ آن و ابقاء آن قادر نخواهد بود : انقلابات و تغییرات متوالیه‌ای که در مدت یك قرن برطرز حیات اجتماعی ما (مراد ملت فرانسه است) داده میشود برای اذعان سیاستمداران ما باین حقیقت مسلم کافی است .

من گمان میکنم کمتر کسی باشد که تصور کند یك شخص ، هر قدر مقتدر و توانا باشد ، بتواند منشأ تغییرات بزرگی در اجتماع بشود ، مگر بعضی ازاشخاص سطحی که تصور میکنند تغییرات بزرگ اجتماعی بوسیله اوامر مقامات عالیه سهل و آسان است . نظامات وقوانین موضوعه هیچ قدر و قیمتی ندارند مگراز این نقطه نظر که دلایل بر انقلاب فکر و تغییر اخلاق اجتماعی باشد ، یعنی تغییر رژیم یا ایجاد نظامات جدیده تابع انقلاب فکری و نتیجه تغییر روحیات عمومی است ، نه مقدمه آن . نظامات وقوانین موضوعه نمیتوانند اخلاق را تغییر دهند و نمیتوانند ایجاد عقیده و ایمان کنند همچنانیکه نمیتوانند عقیده و ایمان را سست نمایند ، یعنی نمیتوانند یك ملت اتکالی را استقلالی کرده و بآنها یاد بدهند که چگونه

در خود حکومت کنند ، همچنانیکه نمی توانند حس آزادی و استقلال‌طلبی را از یك ملتی سلب نموده و آنها را طوری کنند که غل و زنجیر برای گردن خود تقاضا کنند .

. . .

همچنانیکه گفتار خودرا درموضوع نظامات مختصر کردیم ، در موضوع السنه باین اشاره قناعت میکنیم که زبان هم در انتقال از ملتی بملت دیگر محکوم تغییرو تبدیل است ، اگرچه بوسیله نوشتن آنرا ضبط کنند : گلواها بعد از دو قرن از فتح روم زبان لاتین را اتخاذ کردند ولی بزودی مطابق احتیاجات و روحیات خود تغییراتی در آن وارد ساختند که پس از چندی زبان فرانسه حالیه ایجاد شد .

ملل مختلفه نمیتوانند در طول یك مدت مدیدی دارای یك زبان باشند . گاهی ممکن است بواسطه تسخیر یا روابط لازمه تجارتی ، یك ملتی بغیر زبان اصلی خود تکلم کند ولی پس از چند قرن زبان مزبور بکلی مخالف ریشه اصلی خود خواهد شد و هرقدر روحیات دو ملت مزبور بیشتر متباین باشد این اختلاف و تفاوت لسانی فاحش‌تر میشود .

یکی از مطالب مهم اینست که ملل مختلفه به لغت‌های مختلفه

تکلم میکنند . یعنی هر قدر میان دو ملت اختلاف نژادی و روحی باشد ، بهمان نسبت تقریباً اختلاف لسانی خواهند داشت . مثلاً هندوستان محیط زندگانی اقوام مختلفهٔ بسیاری است و از اینرو تعجبی نداریم از اینکه علما میگویند : قریب دویست و چهل زبان مختلف در این سرزمین موجود است و تفاوت بعضی از آنها بیشتر از تفاوتی است که میان زبان ترك و زبان فرانسه موجود است . مهمترین السنه موجوده هند زبان اردو است که تازه‌ترین السنه هند و مبدأ پیدایش آن از سیصد سال تجاوز نمیکند ، این زبان مخلوط است از معروفترین السنه هند و از فارسی و عربی ؛ یعنی زبانیکه فاتحین هندوستان بدان تکلم میکردند . غالب و مغلوب در مدت کمی زبانهای اصلی خود را فراموش کرده و زبان جدیدی را که نتیجه اختلاط و امتزاج آنها بود اتخاذ کردند .

برای تتمیم این موضوع بذکر یك نکته اساسی اکتفا میکنیم :

وقتیکه ساختمان فکری و جنبه روحی دو ملت از یکدیگر خیلی متفاوت میشود . معانی و مفاهیم الفاظ مترادف آنها نیز مختلف میشود و حقیقت مفهوم و معنای دو لفظ مترادف در ادراکات و تصورات آن دو ملت متغایر میگردد . این نکته حتی در تکلمات و استعمالات یك ملت برحسب تمادی قرون هم صادق است . یك

کلمه‌ای که درچندقرن قبل ، درملت فرانسه مثلاً یك معنی مخصوصی داشته است ، امروز درهمان ملت عین آن مفهوم با تمام خصوصیات سابقه آن ، مستفاد نمیشود . معنی قدیمی در ذهن مردمان آن عصر موجود بوده ولی چون رفته رفته زندگانی تغییر کرده ، افکار و اخلاق نیز تغییر نموده ، طبعاً مدلول ومفاهیم الفاظ نیز تغییر مینماید و ایجاد الفاظ جدیدی برای معانی و مفاهیمی که خورده خورده وبطورتدریج ونا محسوس ازمبدأ خود دور شده و کیفیات مختصر مختصر بـدان اضافه شده است ، چون لزومی ندارد ممکن نیست . لذا همان الفاظ ، درمفاهیم جدیده که چنـدان امتیازی بـا مفهوم قدیم ندارند استعمال و پس از چند قرن که چنـد مرتبه این تغییرات مختصر صورت گرفت مشاهـده می کنیم یك لفظ در مفهومی بکلی مغایر مفهوم اولی خود استعمال شده و وجه تناسب آن نیز از خاطر ها فراموش میشود .

وقتی احوال ملل قدیمه که تمدن آنها چندان مشابه تمدن ما نبوده است مراجعه میکـنیم ، احساس میکنیم که ترجمه زبان آنها به هیچوجه حقایق موجوده آنوقت را در ذهن ما تصویر نمیکند . این نکته در هندوستان کامـلاً ظاهر و مدلل میشود زیرا بواسطه اختلاف و تبدلاتی که در افکار آنها موجودات یك حالت مستقری درکلمات آنها پیدا نشده و منطبق میان

طرز ادراکات وتصورات ما و آنها موجود نیست . مبنی بر همین نظریه است که مساعی یك عده زیادی در ترجمه کتاب (ویدا) بهدر رفته است (۱)

خیلی سخت است بکنه افکار کسانی فرو رویم که با ما زندگانی میکنند ولی در عصر و در جنسیت و اصول تربیت با ما متباین هستند و روح آنها باروح ما متفاوت است . البته در این صورت دست یافتن بادراکات یك عصر دور دستی که همه چیز آنها با ما تفاوت داشته است دشوار تر خواهد بود

گمان میکنم همین عنصر برای اثبات این نکته که عناصر مدنیت هر قومی درحال انتقال بقوم دیگر ، محکوم تغییر است

(۱) این یك نکته مهمی است که ما سعی کردیم آنرا بطور مبسوطتر بیان کرده و مقصود نویسنده فاضل را خوب بفهمانیم و نمیدانم موفق شده ام یا نه ؟ مقصود نویسنده این است که لفظ میهمان که در فرانسه hôt و در عربی بان ضیف میگویند و بر حسب ظاهر هر دو یك معنی دارند ، معذلك مفهوم این دو لفظ برطبق اخلاق و عادات و روحیات دو ملت مختلف است یعنی فرانسوی از شنیدن کلمه h t یك مفهوم دیگری در ذهنش مرتسم میشود که بکلی مغایر مفهومی است که از تلفظ کلمه ضیف در مغز یك نفر عرب تصویر میشود و همچنین کلمه ضیف از لحاظ یك نفر عربی که در زمان جاهلیت در صحرای حجاز و یك عربی که در قرن چهارم هجری متمدن شده و در بغداد زندگانی میکرده است خیلی تفاوت دارد و از همین لحاظ است که میگویند شعر را نمیشود ترجمه کرد یا بلاغت وفصاحت قابل ترجمه بزبان دیگری نیست . برای اینکه معانی در هر ملتی کیفیات مخصوصه‌ای دارد که در لسان دیگر نیست و این (nuance) هائی که در معانی کلمات موجود میشود غالباً قابل بیان یا نقل بملت دیگری نمیباشد

کافی باشد و مبتنی بر این نظریات بود که مامدعی شدیم تا این تغییرات عظیم ناگهانی که تاریخ بدان اشاره میکند و انسان تصور میکند اساس اخلاق . عادات ، حکومت یا دیانت یا زبان یك ملت تغییر کرده است ، عمیق نیست و فقط اسم وظواهر تغییر کرده است ، نه حقیقت وجواهر و تغییر حقیقی منوط به تغییر روحیات و ملکات قومی وصفات راسخه است وتغییرات مزبور فقط بوسیله قرون متمدده و تأثیرات متوالیه ناموس وراثت انجام پذیر میشود

در حقیقت تاریخ مدنیت بشر عبارت است از ادواریکه آهسته آهسته و خورده خورده تجدید شده و تدریجاً از روی حیات اجتماعی بشر رد شده است . و اینکه ما خیال میکنیم در حیات اجتماعی یك ملت تغییرات ناگهانی ظاهر میشود برای اینستکه عوامل خفیه این تغییر وتبدیل را از نظر دور داشته ایم و فقط ابتداء و انتها جامعه آنها را در نظر گرفته و آن حلقه های کوچکی که میان این دو حالت موجوداست و مبدأ و منتها را بیکدیگر مربوط کرده و سلسله زندگانی آنها را تشکیل میدهد ، مشاهده نمی کنیم

* * *

هر قدر ساختمان فکری و درجه ادراکات یك ملتی کامل

و قادر باشد ، برای پرورش تمام عناصر تمدن قاصر است یعنی نمیتواند بایك زنی و قریحهٔ متساوی ، درتمام اجزاء مدنیت ماهر و زبر دست باشد زیرا دست طبیعت در طی قرون متعدده دماغ آنهارا برای افکار و سلیقه‌های مخصوصی تربیت کرده و بالطبیعه نمیتوانند آناً و بدون طی قرون متعدده ، خصائص راسخه وثابته خودرا ترك نموده ومزایای جدیدی بپذیرند و آثاری از خود بیاد گار بگذارند که بکلی مباین خصائص سابقه و فطریات ملی خود شان است . در موضوع فنون این مطلب را شرح خواهیم داد که با هوش ترین ملل دنیا ، مانند یونان ، که هندسه بنا را با یك قیافه مشوش وپریشانی از مصر و آشور نقل کرد ، پس از چند قرن ، آنهم با یك تکامل تدریجی و بطیئی توانست انرا بشکلی که تا امروز هم مورد تحسین و استعجاب دنیا ست در آورد

هیچیك از ملل تاریخی ، باستثناء ملل خیلی قدیمی ، مانند مصر وکلده ، موسس یك تمدن جداگانه نبوده اند . تمدن از ملتی بملت دیگر منتقل شده و هر قومی آثار مدنیت دیگری را سر مشق سیر تکامل خود قرار داده است ولی موافق ساختمان فکری خود انرا تغییر داده است و اگرغیر از این بود هر ملتی مجبور بود تاریخ خود را جدا گانه شروع کند یعنی تمام ادوار

ابتدائی و سیر بطئی تکامل را طی نماید . تمدن هفت یا هشت هزار ساله مصر و کلده نمونه و سر مشق اولی سایر ملل محسوب میشود : صنایع مستظرفه و معماری قشنگ یونان ، از سواحل نیل و دجله آمده است . طرز معماری رومی از معماری یونان اقتباس شده و ذوق و سلیقه شرقی اخیراً در آن تأثیراتی بخشیده و سبك معماری بیزانتیه و گوتی و رومانی را ایجاد کرد . اگر چه مبدأ و سر چشمه همه این طرز های مختلف یکی است ولی ساختمان فکری و جنبه روحی هر ملتی تأثیرات خودرا بخشیده و تغییراتی در آن وارد ساخته و بالنتیجه یك طرز مخصوص بدنیا نشان داده است

آنچه در موضوع فنون گفتیم در باره سایر عناصر تمدن نیز صادق است : ریشه السنه مختلفه ای که امروز دراروپا موجود است عبارت از لغتی است که در عصور خالیه ، ساکنین جلگه های وسیع آسیا بدان تکلم مینموده اند . علم حقوق ما از علم حقوق روم مشتق است . و مال آنها ازدیگران . دیانت موسی مستقیماً از دیانت کلده اتخاذ شده و باعقاید ارین ها مخلوط گردیده و بالاخره دیانتی را تشکیل داد که امروز قریب دو هزار سال است اروپا بدان ایمان آورده است . و همچنین علوم و معارف ما ، کوششهای و شی ادوار سالفه بپایه کنونی رسیده است :

موسسین بزرگ علم هیئت مانند کوپرنیک ، کپلر ، نیوتن شاگردان مدرسهٔ بطلمیوس واواز راه مدرسه اسکندریه شاگرد مصرو کلده است — باین ترتیب تمدن از ملتی بملتی منتقل میشود وتاریخ تمدن درحقیقت تاریخ همین تغییرات کند تدریجی است

از آنچه گفتیم معلوم شد که همه اقوام متمدنه دنیا درهمه عناصر تمدن ، بطور تساوی ماهر و زبردست نیستند وهرملتی در یك یاچند عنصر از عناصر تمدن برجسته میشوند و آن عناصر تمدنی که در یك ملت خیلی نشو و نما کرده و در حقیقت سند ترقی و تمدن آن ملت محسوب ، میشود مخصوص بخود آن ملت است و بدون تغییرات کلی قابل انتقال بیك ملت دیگری نیست و علت اینکه نمیتوانیم این تغییرات کلی را مشاهده کنیم دو چیز است : اول ضیق لغت که در مقابل معانی مختلفه که از یك ریشه هستند ولی بطور تدرج و نا محسوس از یکدیگر اختلاف پیدا میکنند و ظاهراً یك چیز بیشتر نیستند ولی درحقیقت دارای nuance ها واختلافات دقیق هستند که برای بیان آنها الفاظ کافی موجود نیست دوم عجز تاریخ از اینکه تمام ادوار مختلفه وتمام تطورات دقیقی که مابین اول و آخر یك تمدنی بطور حتم موجود است نشان بدهد و در فصل بعد تغییراتی که درحال انتقال بمهمترین عناصر مدنیت یعنی فنون (صنایع مستظرفه) وارد میاید ذکر میکنیم

(فصل سوم)

فنون چگونه تغییر میکند

تطبیق نظریات گذشته بر تطور فنون ملل شرقی – مصر – افکار دینی آنها که مبدأ فنون آنها محسوب میشود – این فنون وقتی به یونان و ایران و اتیوپی رفت چه حالی پیدا کرد – فن یونان در دوره اول دچار انحطاط بود – تکامل آن خیلی بطئی شد – منتقل شدن فن یونان بایران و تبدلاتی که در آن رخ داد – همچنین تطور فنون آشوری ها و مصریها – تغییر فنون مربوط بروح جامعه است نه معتقدات دینی آن – تغییرات بزرگی که بر فنون عربی وارد آمد برحسب اختلاف روحی ملل اسلامی – عین این نظریه بر فنون هندی و تبدلات آن نیز صادق است – هند و یونان از یک سر چشمه آب خوردند ولی فنون آنها بکلی متباین یکدیگر است – تبدلات بزرگی که در فنون هندوستان برحسب اختلاف اقوام هندی روی داده با آنکه همه آنها یک دیانت داشته اند .

در فصل سابق بطور اختصار بیان کردیم که معتقدات و نظامات و زبان هر ملتی مربوط بساختمان فکری آن ملت است و لذا در حال انتقال تغییر میکند و اینک عین آن نظریه را در موضوع فنون بسوطتر ذکر خواهیم کرد زیرا بسط مقال در این موضوع مستلزم نگارش یک کتاب مفصلی است . چه آنکه مثلاً نظامات یا دیانات ملل ، همیشه در زیر پرده‌های شك و تردید مستور و دستخوش تأویل و تفسیر و بازیچهٔ اغراض خصوصی مورخین و روساء دینی و غیرهما گردیده و کسی که بخواهد محققانه در این باب تتبع و استقصا کند ، باید بآغوش امواج متلاطم حوادث مختلفه تاریخی ، که در ازمنه مختلفه و امکنه مختلفه بوقوع پیوسته و در بطون کتب تاریخی بطور مشوهی مستور شده است ، بیفتد و در اقامه برهان و انتقاد و استقصاء بجاهای خیلی دور تشبث کند . درصورتیکه بعد از این همه زحمات تازه یك دسته نتایج متفق علیه و مقطوعی از آنها در دست انسان نیست . برخلاف ، آثار فنی و عمارات مخروبه عهد قدیم ، بدون مداهنه و پرده پوشی ، روحیات و اخلاقیات یك ملتی را بما نشان میدهد و صادق ترین کتابی است که طرز تمدن یك ملتی را بما میاموزد .

مبنی برهمین نظریه است که در تألیفات خود راجع بتمدن

مشرق زمین (۱) بیشتر باین نکته اهمیت داده و عقاید خودرا باثار فنی متکی نموده و جداً از کتب ادبی آنها پرهیز کرده‌ام زیرا غیر از پی گم کردن نتیجه دیگری ندارد. برخلاف آثار فنی که با کمال وضوح روحیات و طرز تمدن ملل از بین رفته را بما میگوید و من خیلی متاسفم از آن متخصصین تاریخ که فقط به خطوط و کتیبه های منقوشه بر عمارات قدیمه مراجعه میکنند

اکنون بر گردیم باصل موضوع و به بینیم فنون هر ملتی چگونه مظهر روح آنمات و حاکی از ساختمان فکری آنها است و در حالت انتقال چگونه تغییر میکند. نظر باینکه فنون اروپائی مستلزم بیانات مبسوط تری است بحث خود را در اینموضوع مختصر باثار فنی مشرق زمین انحصار میدهیم : —

نخست بپردازیم بفنون مصر و مشاهده کنیم چه تغییراتی بر آن طاری شد، وقتیکه متوالیاً بسه ملت دیگر : زنگیهای ایتوپی ، یونان و ایران منتقل گردید

در میان تمام مدنیت های با شکوهی که بر سطح گیتی ظاهر

(*) گویامقصود ـ کتاب (La Civilisation Arabe) است که دو جلد انرا که بزبان اردو ترجمه شده است بنده دیده و یك قسمت ان که بفارسی ترجمه‌شده بود دارای تحقیقات خوبی بود .

شده است ، مصر باثار فی‌خود ممتاز و یك سبك مخصوصی به خود داشته ، بدرجه‌ای که سایر ملل نتوانسته‌اند بدون تغییرات مهمه فنون سواحل نیل را اقتباس کنند

فنون مصر و مخصوصاً ابنیه آنها تراوش یك سنخ افکار و تخیلات مخصوصه ایست که تقریباً پنـج هزار سال بر ملت مصر حکومت میکرد . مصر میخواست فنا و مرگ بشر راجبران کند واو را باابدیت نزدیك کند ، از اینرو اقامتگاه جاوید و مصون از دسترس حوادث برای او تهیه کند . هر چه غیر این مقصد بود درمصر بیکسوی انداخته میشد : زندگانی حقیر و پست بود ، ولی برای مرگ تشریفات باحشمتی ایجاد گردید . دخمه ها و سرداپها ، برای محافظت‌مومیاها تهیه و دیـوار های آن پر از نقـوش و خطـوط هـیروکلیفی شد وقریحـه و هوش مصری بیشتر صرف مومیاهائی شد که در ظلمات متراکمه مدفن خود ساکت و آرام ایستاده و باامال دوره زنـدگانی خود که بر در و دیوار های این قصور تحت الارضی ثبت بـود نگاه میکردند

ابنیه مصر قبل از همه چیز ، جایگاه حزن ودیانت است و آنهارا برای محافظت مومیا ها و خداوندان ساخته اند . دخمه ها سرداپها مسله ها (استوانه هـای مصر obélisque) و

اهرام برای این مقصود ایجاد شده و برای همین مقصود است که هیاکل ابوالهول بر تخت یا عظمت خارا بلند شده است . همه چیز این ابنیه ضخیم و متین است زیرا آنها را برای بقاء ساخته بودند ـ اگر از تاریخ قدیم ، ملت دیگری بدنیا معرفی نشده و فقط مصر و آثار فنی آن در دست رس ما بوده باز هم بدون شبهه میتوانستیم بگوئیم : فنون هر ملتی صحیح ترین تاریخی است برای بیان روحیات و اخلاقیات ملی که آن را ایجاد کرده اند

این فنون بملل دیگری انتقال یافت . هم یك ملت منحطی مانند ایتوپی و هم دو ملت متمدن مانند فارس و کرك ، صنایع مصر را سرمشق خود قرار دادند . حال بملل مزبوره مراجعه کرده به بینیم باین فنون چه تغییراتی رخ داده است

۱ ـ در اتیوپی

بعد از آنی که تمدن و ترقی مصر در ایام سلطنت خانواده بیست و چهارم بیك درجه قابل توجهی رسید ، شروع بانحطاط نمود . اختلال و آشوب در جمیع انحاء کشور حکمفرما شد . اقوام سودانی این ضعف و سستی را مغتنم شمرده دست تعرض بکشور مزبور گشودند و بر یك قسمت آن استیلا یافته و بایجاد یك دولتی مبادرت کردند که پایتخت آن نخست شهر (نپاته)

و پس از آن (مروی) و تا چند قرن این سلطنت مستقلاً دوام داشت . پرتو مدنیت مصر بر ظلمات جهل آنها تابیدن گرفت و باقتباس تمدن مصر شروع کردند . آثار تقلید آنها از فنون مصری ، تا هنوز هم در دسترس ما باقی است ولی غالباً یك تقلید زشت مشوشی است که حاکی از انحطاط قواء دماغی آنها است در حقیقت چند قرن تمدن مصر نتوانست افکار منحط آنها را بیکدرجه اعتلائی برساند . یعنی آنها را از انحطاط نژادی بیرون کشد و هیچیك از تواریخ قدیمه و جدیده نشان نمیدهد که ملتی از زنگیان بیکی از درجات مدنیت رسیده باشد . اگر اتفاقاً یك تمدن با رونقی بدست آنها افتاده است ، در اندك مدتی عوامل زوال و انحطاط بر او مستولی شده و بکلی از بین رفته است . تمدن اتیوبی در قرون گذشته و تمدنهائیتی در عنصر حاضره بهترین دلیل و روشنترین نمونه نظریه ما است ،

۲ ـ پس از آن یونان باقتباس آثار فنیه مصر و آشور شروع نمود و سرمشق های اولیه فنی ، بتوسط فینکها واقوام آسیای صغیر بیونان منتقل میشد ، ولی اقتباس و تقلید یونان در بدو امر خیلی ناقص و مشوش بود .

صحیح است ، کار یونان بالاخره بجائی منتهی شد که از استادان خود نیز گوی تفوق ربودند ولی تمام دانشمندان آثار عتیقه

این نکته را ملاحظه کرده و معترفند که تقالید اولیه یونان ناقص و آثار فنی آنها بهیچوجه قابل توجه نبوده و پس از گذشتن چند قرن توانستند نام خود را بر صفحه تاریخ صنایع نفیسه جاوید نمایند . تقریباً هفت قرن طول کشید تا اینکه فنون یونانی یك شیوه و طرز مخصوصی بخود گرفت که بکلی از سبك و سلیقه سایر ملل ممتاز بود . تقدیم صنایع یونانی دریك قرن اخیر بیشتر از تمام قرون سابقه بوده زیرا طولانی ترین ادواری که در تکوین تمدن ملل موجود است ، همانا ادوار نخستین است . قدیمترین آثار فنی یونانیها ، کنجهای (میسین) است که تاریخ آن بدوازده قرن قبل از میلاد بالا میرود و درجه عجز وناتوانی آنها را در تقلید و اقتباس صنایع شرقی نشان میدهد . تا شش قرن رنك مشرق زمینی از صنایع یونان محو نشد . . مجسمه « اپلن » در « تینیا » و در « ارکومیا » ، با مجسمه های مصری شباهت کلی داشت ولی از آن تاریخ ببعد ، یونان گامهای بلندی در فنون برداشت و یك قرن نگذشت که مجسمه های (ویدیاس) و (پارتینون) ظاهر شد که از کلیه علایم و آثار شرقی عاری بود و بعد از آنی که چند قرن تابع صنایع شرق بود از این تاریخ بر آن تفوق پیدا کرد .

هندسه بناء (معماری هم در یونان تقریباً همین تاریخ را

دارد. اگر چه تا یک درجه مشکل است بگوئیم فن معماری چه ادواری را طی کرده تا بآن درجه رسیده است زیرا نمونه‌ای از ساختمانهائی که (هومر) در نه قرن قبل از میلاد در ضمن حکایتهای خود ذکر میکند موجود نیست : دیوارهای مسی ، کنگره وقبه‌های رنگارنگ ، حیوانات نقره و طلائی که در دهلیز ها بمنزله پاسبان گذاشته بودند ، این توصیفات هومر قصور آشوری را بخاطر انسان میاورد که بورقه های مس و آجر های لعاب دار مزین بود ولی مع ذلك میدانیم که نمونه قدیم ترین ستونها [دوریه] که تاریخ آن به هفت قرن قبل از میلاد میرسد در [کرنك] و [بنی‌حسن] - در مصر - موجود است واغلب اجزاء ستونهای موسوم به [یونیه] از ستونهای آشوری اقتباس شده ولی چیزیکه هست ، این تقلیدهای متعدده و متنوعه با یکدیگر ممزوج شده و کم کم تغییر شکل داده تا بالنتیجه یك شکل ستونهائی از آن درست شد که بکلی با مبدأ اصلی مغایر بود

۳ - ایران

پس از یونانیها ، ایرانیها که در یك طرف دیگر دنیای قدیم زندگانی میکردند فنون مصری را اقتباس کردند . آنهـا نیز مانند یونان تغییراتی بر آن وارد ساختند ولی این تغییر وتبدیل دورهٔ خود را بانتها نرسانید . در اثنائیکه مدنیت آنهـا میرفت

نضج گرفته و مطابق روحیات ملت منظور فنون آنهـا تغییر کند ، بیگانگان به ممالک آنها هجوم آورده و نگذاشتند تمدن سیر طبیعی خود را ادامه دهد و برای تکامل فنی آنها دو قرن بیشتر موجود نبود ، درصورتیکه یونان هفت قرن مجال داشت و در طی این مدت طولانی موفق بـاتخاذ یك سبك مخصوص گردید و الا هیچ ملت دیـگری ، غیر از عرب ، بر سطح گیتی ظاهر نشد که در یك مدت باین کوتاهی (دو قرن) بتواند در فنون و صنایع یك سبك مخصوص بخود ایجاد کند .

تاریـخ ایران بـا ظهور کورش شروع میشود که در قرن پنجم قبل از میلاد بر مصر و بابل که مهد تمدن و حامل لوای تکامل مشرق زمین بشمار میرفتند استیلا یافت . در آن تاریخ از یونان که دست تقدیر یك فتح بزرگ فنی برای آنها رقم‌زده بود اسمی نبود . دولت ایران قطب دائره مدنیت شده و تا سه قرن ، یعنی تا آن وقتیکه اسکندر مدنیت و استقلال آنها را در هم شکست و مرکز تمدن را تغییر داد ، امتداد یافت . روزی که ایران مصر و بابل را تسخیر کرد ، دارای صنایع مخصوصه بخود نبود و صنایع ملـل مغلوبـه را سرمشق اقتباس و تقلید قرار داد و کوتاهی ایام اقتدار بآنها اجازه نداد که تغییرات کلی و اساسی به مقتبسات خود وارد ساخته ، فنون تقلیدی خود را

بصبغهٔ روحیات و قریحهٔ خود رنگ آمیزی کنند ولی مقارن همان اوقاتیکه مدنیت ایران بدست اسکندر ویران شد ، صنایع دوره مقدماتی و تکوین خود را طی کرده و میرفت که بکلی تغییر شکل دهد

خرابه های پرسپولیس [استخر] بهترین دلیلی است براینکه ایران دارای یك قریحه فنی مخصوص بخویشتن میباشد و اولین دلایل تغییر و تبدیل نسبت بمقتبسات آنها ، در آنجا مشاهده میشود . در این خرابهها ، آثار معماری مصر و آشور و قدری از صنایع یونان مشاهده میشود ولی سرستونهای این شهر که زائیده قریحه خود آنها است . نشان میدهد که صنایع میرفته است یك شکل مخصوص بخود بگیرد و اگر ملت متمدن و باعظمت ایران فرصت میداشت ، صنایع آن اگر هم بپایه اتقان و استحکام صنایع یونان نمیرسید ، اقلاً در ایجاد یك طرز مخصوصی از یونان عقب نمیافتاد .

بعد از سلسله هخامنشی و خلفاء اسکندر ، پارتها و بعد از آنها ساسانیان بر ایران حکومت کردند . درعصر سلسله اخیر ابنیه ایرانی یك طرز مخصوصی بخود گرفت که مخلوط بود از معماری زمان هخامنشی و طرز اشکانیان که از یونان اقتباس کرده بودند و شکل ساختمانهای عرب : درهای مرتفعی که سر آن با مرتفع ترین نقاط عمارت برابری میکرد ، آجرهای لعاب دار و کاشی کاری و پلهای [مستینیه] و غیره . همین طرز مخصوص

ایرانی بود که با حمله مغول بهندوستان رفته و برحسب مقتضیات آنجا تغییر شکل داد .

از بیانات سابقه بخوبی این مسئله مدلل میشود که صنایع در حال انتقال بملت دیگر ، بطورهای مختلفه تغییر شکل میدهد : مثلاً یك ملتی مثل اتیوبی بواسطه فقدان قریحه فنی نمیتواند از آن استفاده کند و حتی بحفظ صنایع مقتبسه نیز قادر نیست و ملت متمدنی مثل یونان ، بواسطه فرصت زیادی که داشت ، مقتبسات خود را آنقدر تغییر و تبدیل داد ، تا یك طرز مخصوص قابل توجهی را بدنیا نشان داد و ملت دیگری مثل ایران ، صنایع دیگران را با کمال مهارت تقلید نموده و شروع کرد که مطابق ذوق و قریحه خود تغییراتی در آن وارد سازد ولی بواسطه تهاجم اجنبی ناتمام ماند .

برای تأیید این عقیده خود بشواهد نزدیك تری که در دسترس تحقیق است میپردازیم . این شواهدی که ذیلاً مینگاریم روشن ترین دلیلی است برعظمت انقلاب و تغییرات فاحشی که بصنایع ، در حال انتقال از ملتی بملت دیگر ، رخ میدهد . زیرا ما میخواهیم از ملتی صحبت کنیم که دیانت آنها یکی است ولی اختلاف نژادی دارند و آثار آنها در دسترس مشاهده است :

بعد از اینکه عرب در قرن هفتم میلادی بر ممالك روم و ایران استیلا یافت وشالوده یك دولت با عظمتی را که از اسپانی تا اواسط آسیا در تحت فرمان آن بود طراحی کرد ، در مقابل او یك طرز معماری کامل بیشتر موجود نبود و آن طرز ساختمان بیزانتیه [روم شرقی] بود که بدواً عرب در شام و مصر و اندلس از آن تقلید کرده و مساجد آنها از قبیل جامع عمری در دمشق و جامع عمرو در قاهره از روی آن طرز بنا شد که تا هنوز هم موجود است . ولی این تقلید چندان طولی نکشیده و بسرعت عجیبی طرز ساختمانها را در بلاد مختلفه تغییر دادند و ما در کتاب (تمدن عرب) سلسله این تغییرات را شرح داده ایم و در حقیقت این تغییر بدرجه ای بزرگ و مهم است که نمیتوان کمترین وجه مشابهتی بین جامع عمرو که در سال ٦٤٢ بنا شده وجامع سردار بای که در ١٤٦٨ بر پا نموده اند پیدا کرد .

ما در کتاب تمدن عرب با گراور ها و نگارشات وافیه اختلاف کلی فنون ممالك اسلامیه را مانند اسپانی ، افریقا ، سوریا ، ایران و هند شرح داده ایم . این اختلاف بدرجه ای کلی است که احیاناً نمیشود همه آنها را در یك ردیف و یك رشته مخصوصی ذکر کرده بر خلاف اثارگوتی که با همه اختلاف

طرز ، بزودی اصل آنها شناخته شده و وجه تشابه آنها بیکدیگر معین می شود .

این اختلاف عظیمی که در ابنیه بلاد اسلامی مشاهده میکنیم مبنی بر اختلاف عقیده نیست ، زیرا عقاید دینی آنها یکی است ولی منسوب باختلاف جنسیت است که صنایع و فنون را اساساً تغییر میدهد .

اگر این نظریه صحیح باشد ، باید در ممالکی که محل سکونت نژادهای مختلفه است آثارفنی آن خیلی مختلف ومتباین باشد . اگر چه در تحت اطاعت یك دیانت و یا یك حکومت باشند . مشاهدات هندوستان این نظریه را تأیید میکند واز آنجا دلایل زیادی بر صحت مندرجات این کتابی ، میتوان بدست آورد .

هندوستان یك کتاب تاریخی است که هیچ کتاب راستی بیانات آنرا دارا نیست . تنها دراین سر زمین است که بواسطه مسافرت از یك ناحیه بناحیهٔ دیگر ، انسان ادوار مختلفه زمانیرا مشاهده میکند وشخص میتواند تمام آن دوره هائی راکه بشر از بدو تکوین خود پیموده است در هندوستان تماشا کند . پستی و بلندیهای حیات بشری آنجا کاملاً مشهود است . عصر حجری

با خصائص خود و عصر الکتریسته با مزایای خود در آنجا دیده میشود . هر کسی بخواهد در تطورات اجتماعی و عوامل مدنیت مطالعات عمیقه نماید بهتر از هندوستان مملکتی پیدا نخواهد کرد .

مدتها بود که میخواستم مبدأ صنایع هند را پیدا کنم . وقتیکه نظریه مندرجه در این کتاب را بر اوضاع آنجا منطبق کردم ، بدان راه یافتم و چون یك موضوع دست نخورده است و علاوه با افکار ما در موضوع پسیکولوژی اجتماعی کاملاً منطبق است اجمالاً بذکر آن در اینجا مبادرت میکنم .

آثار فنی در هندوستان خیلی دیر و مدتها بعد از تاریخ ظاهر شد . قدیمترین آثار آنها مانند ستونهای [اسوکا] و معابد (کارلی) ، [باهوتا] و (ستش) از تاریخ ما دو قرن بیشتر فاصله ندارد . وقتی اینها بنا میشد که تمدن ملل قدیمه ، یعنی مصر و ایران و اشور . دورهٔ خود را بانتها رسانیده و در زیر غبار اندثار و اضمحلال مستور و بجای آنها یك تمدن دیگری بر پا شده بود و آن تمدن روم بود که دنیا غیر از او بزرگ دیگری را نمی شناخت .

هندوستان میتوانست از ملل قدیمه که میرفتند در تاریکی

تاریخ مخفی شوند خیلی از فنون را سرمشق بگیرد ولی تصور کناره گیری هندوستان از ملل مزبوره و امتیاز ساختمانهای غریب هندوستان که از آثار فنی سایر ملل بکلی جدا وممتاز بود ، باعث این شدکه تمام متخصصین آثار فنی معتقد بودندکه هندوستان از فنون ملل مزبوره اقتباسی نکرده است . اتقان و ابداع و تفوقی که در کلیه آثار فنی و مبانی آن دیده میشد این عقیده را تقویت میکرد . ولی البته میبایستی عمارات و آثار دیگری در هندوستان موجود باشد که حاکی از سیر تکاملی فنون و نمونه دوره های مقدماتی صنایع آنها باشد و متأسفانه چیزی در این باب مشاهده نمیشد و متخصصین خسته شدند و چیزی که دورهٔ طفولیت و ابتداء ترقی فنون هند رانشان بدهد نیافتند ، مگر در یکی ازنواحی پرت هندوستان بعضی مجسمه ها پیدا شد که آثار صنعتی یونان در آن مشاهده میشد . از این جهت علما بر این عقیده رفتند که مبدأ صنایع هندوستان یونان است و از آنجا اقتباس کرده اند .

اما نظریات مندرجه در این کتاب و آثاری که هنوزهم در هندوستان باقیاست ، این عقیده را بهیچوجه تأیید نمیکنند و بعقیده ما صنایع هند از یونان اتخاذ نشده و ممکن هم نبود یونان سرمشق صنایع و فنون هندی واقع شود ، اگر چه

تمدن آنها بایکدیگر مخلوط میشد . زیرا دو ملت مزبور بدرجه‌ای در فکر و جنسیت و قریحه فنی از یکدیگر دور هستند که ممکن نیست از همدیگر متأثر شده و ذوق و قریحه یکدیگر را مستحسن شمارند .

مطالعه آثار فنی هند بما ثابت میکند که فنون هند و فنون یونان بکلی متباین یکدیگرند . در عین حالیکه آثار فنیه ما پر است از نکات و دقایق که حاکی از فنون یونانی است ، آثار فنی هند بکلی از آنها عاری است . یك نظر سطحی به صنایع دو ملت ، تباین روحی آنهارا بطوروضوح نشان میدهد . هر قدر بیشتر در آثار فنی آنها کاوش کنیم و در روحیات اقوام هندی بیشتر تتبع و استقصاء نمائیم ، این مدعا روشن تر میشود که هند یك روح مخصوصی دارد که بکلی آنها را از سایر ملل مستقل و مجزا میکند ، بطوریکه عوامل خارجی اگراز ادراکات آنها دور باشد ، نمیتواند در آنها کاملاً تأثیر کند . ممکن است بقهر و غلبه تأثیرات خارجی دوام کند ، اما همیشه سطحی و زائل شدنی است . گویا میان روحیات ملت هند و سایر ملل همان فواصل ضخیمی موجود است که هندوستان را از سایر ممالك جدا میکند .

روح ملت هند یك روح ممتاز و کامل الاستقلالی است که

تمام آنچیز هائیکه بر حسب ضرورت از سایر ملل مشرق گرفته و اقتباس نموده است بکلی تغییر میدهد واین نکته در ابنیه آنها بطور وضوح مشهود میشود . ممکن است معمار هندی را مجبور کرد که هندسه و معماری یونان را در ساختمانهای خصوصی تقلید کند ولی پس از اندك مدتی تغییرات لازمه در آن رخنه کرده و سلیقه هندی از آن تراوش میکند . امروز هم ، باهمه قوه و نفوذیکه اروپائیها در آنجا دارند ، اگر نمونه از مصنوعات اروپائی بدست یك صنعتگر هندی بدهید که نظیر آن را درست کند ، در وهله اول دست بفورم و ترکیبات اساسی آن نزده و فقط در بعضی جزئیات وتزیینات آن مداخله میکند ولی در مرتبه دوم و سوم ، آنرا طوری تغییر میدهد که آثار فنی اروپا را از آن محو میکند و شکل مصنوعات هندی را بان میدهد .

مهم ترین خصائص ابنیه هند زیادتی جزئیات و ریزه کاری و پیچ و خمی است که در ترکیب و ساختمان عمارت موجود است ، بر خلاف عمارات یونانی که بسادگی کامل متصف است . ادبیات هندوستان هم دارای همین خصائص است . در مصنوعات خزفی هند اگر دقت کنیم شدت ارتباط آنرا با ساختمان فکری ملت مزبور ملتفت میشویم و برای متخصصین بهتر از

هر کتابی معرف روحیات و طرز ادراکات ملت میباشند و اگر ملت هند مثل آشوریها منقرض میشدند - ازروی نقوش برجسته معابد ، مجسمه ها و آثار ابنیه ، گذشته آنهـا را معرفی میگردیـم و میدانستیم که اقوام مزبوره بواسطه شدت تخیلات و فقدان قوه ترتیب و انتظام متأثر نمیشدند از آن عواملی که صنایع یونان را ، در وضوح و حسن ترتیب ، تـا آن درجه امتیاز و برتری داده بود و میفهمیدیم چرا یونان نتوانست در صنایع هندوستان تأثیری ببخشد و تأثیرات آن درحدود همان دوره‌های اولیه اقتباس وتقلید متوقف ماند .

مطالعات دقیقه ما در آن سر زمین این نظریه را کاملاً تأیید مینماید و بر حسب این مطالعات چنین استنباط میشود که سلاطین هند با پادشاهان اشکانی رابطه داشته اند و اینکه آثار فنی یونان در مدنیت ایران دیده میشود و اینکه سلاطین هند چندین مرتبه ، مخصوصاً دردوقرن اول میلادی ، خواستند صنایع یونان را بهندوستان بیاورند ولی نتوانستند و با رفتن همان اشخاص از بین رفت . زیرا یك تبایـن و تغایر شدیدی میان صنایع مزبوره و ساختمان فکری ملت هند موجود بود که جز با قوه قهریه ممکن نبود صنایعی را انجا رواج داد که مباین سلیقه قریحه آنهاست بلکه این تباین بدرجه ای بود که صنـایع

یونانی در زمان همان سلاطینی که مروج آن بودند نتوانستند کمترین اثری از خود در صنایع محلی و بومی بگذارد زیرا در هیچیك از آثار فنی آن دوره و دوره های دیگر ، مانند معابدیکه در زمین یافت شده ، اثری از طرز صنایع یونانی که تشخیص آن خیلی سهل و آسان است وجود نداشت و هندی صرف بود ، مگر در بعضی جزئیات که آثار قریحه فنی یونان در آن مشاهده میشد .

وقتیکه صنایع مخصوصی میخواهد از میان ماقی ناپدید شود بدواً تغییر و تبدیلهائی در آن رخنه کرده و دوره انحطاط را بتدریج طی مینماید ، تا یکباره از بین برود ولی صنایع یونانی یك مرتبه درهند ظاهر شده و بطور ناکهانی نیز ناپدید کردید ـ باین علت است که میگوئیم صنایع یونان فقط بقوه قهریه بعضی از سلاطین بهندوستان آمده وچون بکلی متباین تمایلات و جنبه عقلی آنها بود ، پس از رفتن عوامل موجده آن ازبین رفت ، همچنانیکه اثر معماری اروپائی بادویست سال مقهوریت درتحت سلطه اروپائی در صنایع بومی مشهود نیست . بهمان دلیلی که فنون یونان در هزار و هشتصد سال قبل در صنایع بومی هند تاثیری نکرد ، از یك قرن باینطرف نیز صنایع اروپا نتوانسته است تاثیراتی بنماید

بدیهی است تمام اینها دلیل بر تباین سلیقه وذوق آنهاست در تنسیقات و تصورات فنی ، برخلاف فنون عرب که با وجود اینکه آنها هم مانند یونان نسبت بهند بیگانه بودند ، تمام هندوستان از آن تقلید نمود و اقتباس کرد . حتی در نواحی دور دستی که بکلی از استیلاء عرب مصون بود کمتر معبدی دیده میشود که آثار تزیینات و معماری عرب در آنها نباشد . صحیح است ، امروزهم مثل ادوار قدیم وایام سلطنت (کانشیکا) راجه هائی پیدا میشوند که مثل (جوالیور) عظمت و شکوه تمدن اروپا چشم آنها را خیره کرده و پارکهای بزرك خود را بطرز ساختمان های اروپائی بناکرده اند ولی این قصور مثل عمارات زمان کانشیکا بکلی از صنایع محلی مجزا و غریب مانده و تاثیری در معماری محلی ننموده است

پس صنایع یونان وهند در ازمنه قدیم بکلی از یکدیگر مجزا و بدون اینکه یکی در دیگری تاثیری داشته باشد هردو پهلو به پهلو وجود داشته اند ، چنانکه امروز صنایع اروپائی و محلی هردو در هند موجودند ، بدون اینکه کمترین تاثیری در یکدیگر نمایند . چیزیکه در هندوستان خیلی جلب دقت میکند اینستکه ، نه در کلیات واصول و نه درجزئیات وفروع ، میان آثار فنی هندوستانی و یونانی وجه مشابهتی نیست و

اینرا نمیتوان دلیل بر عدم قابلیت واستعداد ملت هند ، در اقتباس صنایع بیگانه قرارداد ، بلکه تباین روحی و اخلاقی دو ملت علت تامه ان شناخته میشود زیرا از فنون سایر اقوامی که در روحیات و ادراکات بانها نزدیک تر بودند بزودی اقتباس و تقلید کردند .

مشاهده معماری های هند که ما آنها را جمع کرده‌ایم ، بما ثابت کرده است که هندیها فنون خود را ازایران اقتباس کرده اند ، ولی ایرانیان عهد هخامنشی که وارث تمدن مصر و آشور بودند ، نه ایرانیان عصر اشکانی . مسلم است ، وقتی اسکندر سلطنت سلسله هخامنشی را بر همزد ، دویست سال بود که ایران دارای یك تمدن عالی و درخشانی شده بود . اگر چه هنوز فنی کاملا مخصوص بخود آنها ایجاد نشده بود ولی از امتزاج اصول فنی مصر و آشور یك طرز جدید وبدیعی داشتند .

در خرابه های پرس پولیس که تا امروز هم باقی است ، مدخلهای عظیم مصری و گاو های بالدار آشوریها و مختصری از آثار فنی یونان در آن دیده می شود و این مشاهدات بما میگوید که صنایع و تمدن عظیم دنیا ، امروز در آن قطعه کوچك و محدود آسیا جمع شده بود . پس منشاء فنون هندوستان ایران است ولی قسمت هاي كلداني ومصری آن را اقتباس

کرده اند

کسانی که میخواهند مبدأ اقتباس فنون هندیرا بیدا کنند لازم است بقدیم ترین آثار فنی آنها رجوع نمایند ، زیرا روح ملت مزبور بدرجه‌ای از سایر ملل مستقل و دور و تأثر ناپذیر است که صنایع را از هر ملتی که اقتباس کرده باشد بزودی انرا موافق ساختمان فکری خود که مباین ساختمان فکری سایر ملل است ، طوری تغییر میدهند که پیدا کردن مبدأ اقتباس خیلی مشکل و احیاناً غیر ممکن است .

سبب اینکه هندوستان سرمشق فنون خویش را بسهولت از ایران اتخاذ کرد و صنایع یونان نتوانست تأثیری در آن بنماید ، این است که فنون ایرانی بجنبه عقلانی و روحیات آنها نزدیکتراست . زیرا صنایع یونانی برخلاف فنون ایران خیلی ساده و عاری از آرایش و پیرایه و تزیینات است ، از اینجهت نمی توانست عقل و سلیقه هندیها را که همیشه مجذوب تجملات و ظواهر باشکوه است جذب نماید . حتی اینکه تأثیر صنایع ایران در هندوستان بقرون قبل از میلاد ، یعنی انوقتیکه ایران وارث تمدن مصر و آشور بود ، اختصاص ندارد ، بلکه پس از چندین قرن ، یعنی انوقتیکه اسلام بر ممالك شرقی

استیلا یافت باز ایران بود که عامل موثر و سرمشق صنایع هندوستان بشمار میرفت . چه آنکه اسلام از راه ایران بهندوستان آمد و نخست ایران از فنون اسلامی متأثر شده و بعد از اینکه دارای یك فن ممزوج از سابقه عرب و ایران شد آنرا بهندوستان نقل داد ، یعنی در حقیقت صنایع اسلامی بهند نرفت ، بلکه این صنایع ایران مسلمان بود که سرمشق صنایع هندوستان شد .

پس صنعتیکه بهند رفت ، صنعت خصوصی ایران بود و آثار آشوری که در عهد هخامنشیان موجود بود تا هنوز هم آنجا باقی است ، مخصوصا کاشی کاریهائی که در مدخلهای عظیم آنجا مشاهده میشود از یادگار هـای تمدن کلده و آشور است . هندیها بزودی از این صنایع پیروی کردند ولی ذوق و سلیقه آنها از فن یونانی در قدیم و اروپـائی در عصر حـاضر اجتناب دارد

بنابراین ثابت شد که روابط فنی مابین هند و یونان نیست بلکه رابطه آنها بمصر و آشور است ، آنهم بتوسط ایران . هند از یونان اقتباس نکـرد ولی هر دوی ایـن ملت از یك سرچشمهٔ عظیم دیگری که منبع سایر مدنیتـها نیز محسوب می

شود آب برداشته اند : مصر و آشور . یونان بتوسط فینیکیها و ساکنین آسیای صغیر و هند بواسطه ایران از آن سرچشمه فنون سیراب گردیده اند . تمدن هند و یونان دو شعبه مختلف یك رود هستند ولی روحیات متباین هر یك از دو ملت یك مجرائی مخالف آن دیگری پیمود .

چون صنایع و فنون مولود ساختمان فکری و تراوش روحیات ملت است و یك صنعت در ملل مختلفه بالطبیعه مختلف خواهد بود ، فنون هندوستان با وجود وحدت دیانت ، بواسطه اختلاف اقوام ، متغایر است . احیاناً تباین فنون نواحی آن بدرجه‌ای شدید میشود که شخص مجبور است تقسیم بندی آنها را از حسب اقالیم و نواحی آنجا معین کند . شباهتی ما بین آثار بلاد شمالی و جنوبی نیست ، در صورتی که هر دو در یك عصر ساخته شده اند و ساکنین هر دو ناحیه مطیع یك دیانت هستند و این تباین در ایام اقتدار و عظمت مسلمین هم بمنتها درجه بود . ابنیهٔ دینی مسلمین نواحی مختلفه خیلی از یکدیگر متغایر است ، مساجد احمد آباد ، لاهور ، اکره ، کمتر به یکدیگر شباهت دارند ، بلکه شباهت عمارات گوتی و ابنیه عصر نهضت اروپا بیکدیگر بیشتر است تا آنها بیکدیگر .

اختلاف و تباین مصنوعات هند با ابنیه و عمارات آنها

انحصار ندارد : در مجسمه‌ها و نقاشی های نواحی مختلفه ، چه از حیث ساختمان و ترکیب و چه از حیث نکات و دقایق فنی ، این اختلاف موجود است ، چنانکه در نقوش ابر جسته و مجسمه های (ماش) ومجسمه های (برهات) که تقریباً در یك زمان ساخته شده اند ظاهر است و در مصنوعات دو ایالت (اوریسا) و (بوند لوند) یا (میسور) و (هند جنوبی) این اختلاف واضح تر میشود . در کوچکترین مصنوعات هم ممکن است این اختلاف را مشاهده نمود و هر کس مختصر اطلاع و سررشته‌ای داشته باشد می تواند جعبه های منبت کاری (میسور) و (گزارات) یا زیور آلات ساخت (اوریسا) و ساخت بمبئی را از یکدیگر تشخیص بدهد

بی شبهه عمارات هند هم مثل تمام ابنیه شرق قبل از هر چیزی دینی است ولی هر قدر تأثیرات دیانت بزرگ و شدید باشد تأثیر ملت و روح او و ساختمان فکری او بزرگتر است .

این روح ملل است که سر نوشت آنها را (خوب یابد) در پنجه اقتدار خود دارد و مقدرات دیانت را هم او تعیین میکند ، همچنانکه فنون و نظامات اجتماعی و رسوم و قوانین موضوعه مقهور تأثیرات او هستند و این روح ملل است که

در تمام عناصر مدنیت آنها حلول نموده و آنها را هم رنگ خود می نماید . روح ملت نیرومند ترین قوای اجتماعی است و قوه او مساوی هزار ها ادواری است که موجد آن محسوب می شوند زیرا روح هر ملتی خلاصه افکار ادوار گذشته آن ملت است .



فصل اول

نظامات هر ملتي

مولود روح آن ملت است

تاریخ هر ملتي از ساختمان فکری او مشتق است — امثلهٔ مختلفه — نظامات سیاسی فرانسه تراوشي از روح نژادي آنهاست — نظامات تغییر نمی کند مگر ظواهرش — همه احزاب بطرف یك مقصود میروند — رنگهای مختلفه و اسامی مختلفه احزاب — مرام تمام آنها اینست که سلطه و اقتدار در یك مرکز جمع شده و استقلال ذاتی افراد قربان مصالح هیئت حاکمه شود — انقلاب بزرگ مقصد حکومت مطلقه را اجرا کرد — نظامات ملل زائیده شدهٔ اخلاق ملی آنهاست



تاریخ هر ملتی عبارت است از مجموع آنچیز هائیکه از روح آن ملت صادر شده است . همچنانیکه علت تکوین جهاز تنفس ماهی ، با آن شکل ، زندگانی در آب است ، مصدر حوادث تاریخی هر ملتی ساختمان فکری و روح آن ملت است . کسیکه ممیزات اخلاق و عقلی یك ملتی را ندانند ، تاریخ آن ملت در نظرش یك دسته حوادث پریشان و واقعات بی ترتیبی است که عامل آن فقط و فقط تصادف بوده

فصل اول

نظامات هر ملتي

مولود روح آن ملت است

تاريخ هر ملتي از ساختمان فكري او مشتق است — امثله مختلفه — نظامات سياسي فرانسه تراوشي از روح نژادي آنهاست — نظامات تغيير نمي كنند مگر ظواهرش — همه احزاب بطرف يك مقصود ميروند — رنگهاي مختلفه و اسامي مختلفه احزاب — مرام تمام آنها اينست كه سلطه و اقتدار در يك مركز جمع شده و استقلال ذاتي افراد فداي مصالح هيئت حاكمه شود — انقلاب بزرگ مقصد حكومت مطلقه را اجرا كرد — نظامات ملل زائيده شدهٔ اخلاق ملي آنهاست

تاريخ هر ملتي عبارت است از مجموع آنچيز هائيكه از روح آن ملت صادر شده است . همچنانيكه علت تكوين جهاز تنفس مـاهي ، با آن شكل ، زندگاني در آب است ، مصدر حوادث تاريخي هر ملتي ساختمان فكري و روح آن ملت است . كسيكه مميزات اخلاقي و عقلي يك ملتي را ندانند ، تاريخ آن ملت در نظرش يك دسته حوادث پريشان و واقعات بي ترتيبي است كه عامل آن فقط و فقط تصادف بوده

است ، ولی اگر روح ملت را شناخت و خصائص اخلاق و عقلی او را تشخیص داد ملتفت خواهد شد که آن حوادث پریشان تاریخی ، معلول صدفه و اتفاق نبوده و طرز حیات اجتماعی هرملتی نتیجه مستقیم پسیکولوژی و روحیات آن ملت است .

هر قدر مظاهر حیاتی یک ملتی مختلف و دورهٔ زندگانی آن پر از انقلابات بوده باشد ، باز خواهیم دید که اتفاق کمتر در آن مدخلیت داشته و ساختمان فکری یا بعبارت اخری روح ملت این مقدرات را برای او معین نموده است .

نظامات سیاسی (طرز حکومت) هرملتی بهترین معرف روحیات آن ملت و آشکارترین تراوشهای خصائص عقل و اخلاق آنها است ، برای بیان این مطلب چندنمونه ذکر کنیم -

فرانسه یکی از آن مللی است که عرصه ظهور انقلابات بزرگ گردیده و چنین بنظر میرسد که رژیم سیاسی آن ، در چند سال بکلی وارونه شده و احزاب سیاسی آنها در منتها درجه اختلاف و تباین هستند ، اما حقیقت غیر از این است . اگر بعمق قضایا فرو رویم و هویت این احزاب متخالف را مورد دقت قرار دهیم ، می بینیم اختلافی در کار نیست و

انقلاباتی روی نداده ، زیرا از ماوراء این اختلافات و انقلابات یك حقیقت واحده پیداست که روح ملت فرانسه را نشان میدهد . سلطنت طلبان و جمهوری خواهان ، احزاب دست چپ و دست راست ، دیموکراتها و سوسیالیستها و تمام احزاب دیگری که در زیر بیرقهای مختلفه جمع شده‌اند ، همه اینها بطرف یك نقطه میروند : همه میخواهند فرد در دولت مستهلك شود ، همه میخواهند مثل حکومتهای استبدادی زمام هرچیزی در دست حکومت باشد ، حکومت هر چیزیرا منظم کنند و مداخله در هر یك از شئون حیاتیه ، از خصائص حکومت باشد ، حکومت برای مردم ، کار درست کنند و از آنها توجه کنند . حکومت دقیق‌ترین و جزئی ترین شئون زندگانی افراد را اداره کنند ، افراد از فکر کردن و زحمت کشیدن و در پی کار و شغل رفتن و همت ذاتی خود را بکار انداختن بی نیاز باشند . این کار را هر کس بکند ، فرق نمیکند : پادشاه یا امپراطور یا رئیس جمهور یا کمیته اجرائیه ـ آخرین نقطه مقصود یك چیز بیش نیست و این مقصود همان چیزی است که ملت آنرا میخواهد و غیر از آن مقصدی ندارد

از یکطرف سوء وضعیات ، ما را نسبت بتشکیلات سیاسی حاضره بدبین نموده و این فکر را در دماغ ما واسخ نمیکند که

اگر تشکیلات سیاسی خود را تغییر دهیم ، از این اوضاع سوء نجات پیدا میکنیم ؛ آنوقت در صدد تغییر نظامات خود برمیآئیم ولی از طرف دیگر صدها هزار مرده که جریان اجتماعی ما دردست آنها است ، مارا محکوم نموده اند که غیر از اسماء و الفاظ چیزیرا تغییر ندهیم و بالنتیجه چیزی هم تغییر نمیدهیم و فطریات ملی ، یعنی احساسات سوق الطبیعه ملی چنان برما مستولی است که بطلان تصورات خود را درك نمیکنیم .

برحسب ظاهر مشابهتی میان اوضاع قبل از انقلاب بزرگ و اوضاع بعد از انقلاب نیست و نظامات این دو عصر مثل هم نیستند ولی کنه مطلب غیر از این است . انقلاب کبیر همان مقصدی را که سلطنت درطی یك مدت طولانی تعقیب میکرد تعقیب کرد و درحقیقت میتوان گفت انقلاب مملکت را بطرف روپالیسمی سوق داد ، زیرا مسئله تمرکز سلطه و حصر اقتدار حکومت که از چند قرن باینطرف نشوونما مییافت باتمام رسید : اگر لوی سیزدهم و لوی چهاردهم سر از قبر بیرون آورده و اوضاع متولده از انقلاب را تماشا میکردند از اوضاع متأسف نشده و فقط روساء انقلاب را ، برای آن خشونتها و خونریزیها وافراط کاریها ملامت میکردند زیرا ایجاد یك سیستمی نظیر همان سیستمی

که انقلاب ایجاد کرده بود مستلزم آن کارهای وحشیانه نبود . چه آنکه سیستم جدید را نسخه ثانی طرز حکومت خود میدیدند و اعتراف میکردند که اگر ماموریت تشکیل یك همچه حکومتی را بیکی از درباریان خود محول میکردند ، باین خوبی ازعهده برنمی آمد و اعتراف میکردند که رژیمهای حکومت فرانسه بعد از انقلاب همان رژیم قبل از انقلاب است و یقین میکردند که از یك قرن باینطرف با همه حکومتهای مختلفه نظامات و اصول اولیه در فرانسه تغییر نکرده است . برای اینکه روح ملت در مقابل عادات و مقطوعات اجدادی خود و اصول حکومت مطلقه خاضع بوده است .

فقط این دو شیح لطیف از ایراد یك انتقادی خود داری نمیکردند که سلطه و حکومت از طبقه اشراف منتقل شده بیك دسته از مستخدمین و بجای اشخاص ، ادارات فرمانفرمائی و استبداد مینمایند که خیلی خطرناکتر است زیرا کمتر دستخوش تغییرات سیاسی هستند و یکی از لوازم استبداد اداری ، فقدان مسئولیت و دوام آن ، موجب تسلیم هیئت اجتماعیه است بفرمانفرمائی آن . شاید هم از این لحاظ چندان جامعه را ملامت نمیکردند زیرا میدانستند ملل لاتینی بمساوات بیشتر اهمیت میدهند تا بآزادی : ملل لاتینی بارهای عبودیت را بردوش خود قبول

میکنند ، فقط بـاین شرط که تحویل کننده این بار ، یك نفر نباشد و شاید ملتفت این نکته میشدند که کثرت قوانین موضوعه افراد جامعه را در تنگنای محدودیت می اندازد و اگر یك روزی حکومت توانست همه چیز را بخود اختصاص دهد و از وضـع قوانین برای تمام حوائج فارغ شد و بالنتیجه هرگونـه حرکت ذاتی را ازافراد سلب کرد و مردم را از بکار انداختن همت و کوشش ذاتی بی نیاز نمـود ، اصول سوسیالیزم بدون انقـلاب در مملکت ایجاد شده است و البته با نظر دوربین شاهانه یا بر حسب اصل ریاضی که « استمرار سبب موجب ازدیـاد مسبب است » این نکته را متوجه میشدنـد که سوسیالیزم مرتقی ترین درجات رویالیسمی (۱) و انقلاب تنها وسیله سرعت سیرجامعه بود بطرف رویالیزم .

---

(۱) مصنف میخواهد بگوید اصول سوسیالیزم میدان سعی و عمل را محـدود میکنند و افراد بواسطهٔ فقـدان رقابت و فقدان میدان عمل ، بکلّی محدود و مقید خواهند شد؛ پس حالت افرادي پیدا میکنند که در تحت حکومت استبداد مالك هیچ چیز خود نیستند ـ صحیح است با اصول سوسیالیزم سعی و عمل افراد محدود میشود ولي از طرف دیگر تعدي بآنهـا نمیشود و زنـدگاني محدود آنها مقرون بسلامت و خوشی است و اگر یك اقلیت کوچکی نتوانند بمنتها درجه سعادت و خوشی برسند و در میان ثروت و آسایش بغلطند ، اکثریت جامعه اقـلّا با بدبختی و گرسنگی و فـلاکت دست بگریبان نیستند و افراط و تفریطی در کـار نیست تا حس رشك و حسد افراد بحرکت آمده و جامعه پر ازحوادث جنائي شود .

نوامیس ثابته و اوضاع ثانوی و عرضی باین ترتیب در نظام اجتماعی ظاهر میشوند که اولی نتیجه روح ملت و سررشته دار مقدرات مهم است و وضعیات ثانوی و عرضی جز پیدا شدن یك دسته ظواهر غیرثابت وجز تغییر اسم چیز دیگری نیست .

نمونه مخالف مثال فوق ، ملت انگلیس است که درمزایای عقلی و روحی مباین ملت فرانسه است و بهمین جهت نظامات آنها بکلی از یکدیگر دور ومجزاست

حکومت در ملت انگلیس یك حقیقت بیش ندارد ، خواه مانند انگلستان پادشاه داشته باشد یامانند اتازونی رئیس جمهور ، در هردوملت حکومت در یك منطقه تنك واقعشده و حدود اختیارات و اقتدارات آن در شئون افراد خیلی مختصر و فرد در جامعه بی‌اندازه منتها درجه آزاد ومختاراست : در آنجاافراد هستند که بکارهای بزرکی مانند حفر کانال ، کشیدن خط آهن ، تاسیس مدارس و ساختن لنگرگاهها و غیره مبادرت میکنند ، نه حکومت . واین بکلی مباین روح اجتماعی ملل لاتینی است

اتازونی بهترین سرزمینی است که آزادی و مختاریت افراد بامنتهای درخشندگی در آن دیده میشود زیرا ازبیست و پنج سال باینطرف ، این حالت در انگلستان قدری ضعیف وحکومت رفته

رفته مداخله درشئون افراد مینماید . ولی در اتازونی همان روح آزادی و استقلال فردی باکمال وضوح موجود است . هیچ انقلابی ، هیچ قانون نظامی و هیچ حکومت دیکتاتوری نمی تواند این فطریات را که منبع تراوش قوانین و نظامات ملل است از ملتی سلب ، یا در ملت دیگری که فاقد است ایجاد نماید . مکرر گفته‌اند و منهم تکرار میکنم « هر ملتی مستحق همان طرز حکومتی است که دارد » و عقل هم ، فهم از این نمیتواند تصویر کنند .

مابزودی ثابت خواهیم کرد که هر ملتی مطابع فطریات و ساختمان فکری خویش است و نمیتواند از نتایج فطریات و خصائص عقلی و روحی خود فرار کند و اگر هم فرار کرد موقتی و بزودی جریان اجتماعی بمجرای طبیعی خود عود می کند . همچنانیکه اگر باد شن را از زمین برداشته و بهوا ببرد ، غلط است خیال کنیم ناموس ثقل نقض شده است ، همچنین غلط است اگر تصور کنیم طرز حکومت یا قوانین موضوعه ممکن است در مقدرات ملل تاثیری کند ، مقدرات هر ملتی در خود ان ملت کامن است ؛ هر حکومتی نماینده روحیات وادراکات ملت خود میباشد ، حکومت هرملتی صورت خارجی ساختمان فکری انملت است .

از این نقطه نظر است که ما نمیتوانیم بطور مطلق بصلاح یافساد یك حکومتی رای بدهیم . حکومت پادشاه (داهومی) نسبت بملت خودش یك حکومت لایق وشایسته‌ای بود که شاید بلندترین رژیمهای اروپائی قابل کشور مزبور نمیشد . این یك حقیقتی است که بدبختانه رجال دولت ندانسته و سیاسیون تصور میکنند طرز حکومت مال التجاره و قابل حمل و نقل است .

ممکن است قوانین ونظامات پایتخت فرانسه را درمستعمرات اجرا کرد ولی این عمل چندان تفاوت ندارد با آن شخصی که میخواهد بماهی مدلل کند که زندگانی در هوا ممکن است ، زیرا حیوانات راقیه در هوا زندگانی میکنند

چون خصائص عقلی و روحی ملل در یك حدود نیست و هرملتی یك ساختمان فکری مخصوصی دارد ، نمیشود همه آنها مدتهای طولانی مطیع یك طرز قوانین و یك سنخ رژیم بوده باشند . انکلیسی و ایرلندی ، مجرواسلاو ، عرب و فرانسه نتوانسته اند مطیع یك قانون باشند ، مگر بزحمات زیاد ، آنهم هرروز بیم انقلاب وطغیان تجدید میشود . بهمین دلیل حکومتهای عظیمه که بر ملل مختلفه حکومت میکنند بسرعت انقراض محکوم هستند . اکر یك دولتی مانند مغول یا انکلیس

نوانستند درطی یك مدتی طولانی بر هندوستان حکومت کنند برای این بوده است که اولاً ساکنین ان سرزمین بواسطهٔ اختلاف و تباین و فقدان روح متحد ملی نتوانستند درمقابل بیگانه مقاومت کنند و ثانیاً فاتحین متعرض عادات و آداب آنها نشده و نظامات آنها را محترم داشته اند

بحث در نتائج ساختمان فکری ملل یك زمینه مبسوطی است که استقصاء آن مستلزم تالیف کتب عدیده است و اگر بعد از این تاریخ را روی این زمینه بنویسند ، یك طرز مخصوصی در تاریخ ایجاد ویك تاریخ تازه ای که بکلی بر مردم مجهول است پیدا خواهد شد . بعقیده من لازم است سیاست و تربیت را برروی این زمینه مطالعه وتدریس کنند ، بسا میشود جلوگیری از بسیاری از خبطها نموده و مانع انقلابات عدیده شود (در صورتیکه روح ملی جامعه آن انقلابرا ایجاب نکرده باشد) و همیشه صدای عقل و منطق در مقابل صدای ظاهری که از میان مدیونها در گذشتگان بلند میشود مغلوب و مضمحل نمیشد



فصل دوم

تطبیق آراء سابق بر اتازونی و جمهوریتهای امریکای جنوبی

اخلاق انگلیسی – روح امریکائی جنوبی چگونه است . تغییر از حالتی که اوضاع فعلیت آنرا ایجاب کرده است مشکل است ... عناصر منحطه محکوم بفنا هستند زنگیها و چینی ها – علت ارتقا اتازونی و انحطاط جمهوری های اسپانیولی امریکای جنوبی با وجود تشابه رژیم و نظامات آنها – این انارشی و هرج و مرجی که جمهوریتهای امریکای جنوبی در آن افتاده اند از نتایج مستقیم انحطاط نژادی است

بطور اجمال معلوم شد که نظامات هر ملتی تراوش روح و مولود ساختمان فکری آنها و هر چند ظواهر و اسماء آن تغییر کند ، حقیقت آن کمتر تغییر میکندو تابع روحیات آن ملت است ، مگر اینکه روح ملت تغییر نماید . در این فصل میخواهیم آثاری که روحیات هر ملتی در تعیین مقدرات آن دارد بیان نمائیم و این نکته را توضیح بدهیم که نظامات امم در جنب روحیات آنها اهمیتی ندارد وتاروحیات تغییر نکند تغییر نظامات فاقد هرگونه اثری است

برای بحث در این موضوع ، بیك مملکت وسیعی میرویم که از حیث خصائص طبیعی مانند یکدیگر و دو نژاد اروپائی آنجا زندگانی میکنند که هر دو متمدن و باهوش و جز از لحاظ حالات روحیه از یکدیگر اختلاف ندارند . امریکا از دو قاره وسیعی مرکب است که یك برزخی آنها را بیکدیگر مربوط مینماید و از هر حیث شبیه بیکدیگرند . یکی از آنها مسکن اسپانیولیها و قسمت دیگر محل اقامت انکلوساکسونهاست . اصول جمهوریت بر هردو قسمت حکومت میکند یعنی قسمت جنوبی رژیم ممالك شمالی را سرمشق خود قرار داده اند . ما نمیتوانیم برای تباین حیات اجتماعی واصول زندگانی آنها هیچ علتی غیر از اختلاف نژادی وتباین حالات روحیه که اینك میرویم آنرا در تحت مطالعه در آوریم فرض کنیم

بدواً بصفات انکلوساکسونهای قسمت شمالی می پردازیم : تشخیص ساختمان فکری ملت مزبور خیلی آسان است زیرا میتوان گفت که بیش از تمام ملل روی زمین وحدت روحی و تشابه اخلاقی در آنها موجود است

ساختمان فکری ملت مزبوره از نقطه نظر اخلاق ، عبارت است از شدت عزم ، علو همت ، قدرت کامله بر اهواء

خویشتن ، انـرژی و پشت کار ، احساسات شدیده دیانتی ، وظیفه شناسی ، آداب روشن ، دیانت ، استقلالی که تقریباً از حدود مدنیت خارج میشود ، قوهٔ ارادهای که غیرازملت روم کمتر ملتی دارا بوده است . اما ازنقطه نظر عقل و دراکه ، دارای خصائصی نیستند که در سایر ملل موجود نباشد . فقط چیزی که در این موضوع قابل ملاحظه و آنها را از سایر ملل امتیاز میدهد ، این است که ادراکات ملل مزبوره پیوسته متوجه جنبه محسوس وعملی قضایااست . درتئوری ها ونظریات آ یخته بوهم کمتر فرو میروند و بخواب و خیال کمتر علاقه دارند ، بعبارةً اخری ذوق و سلیقه آنها در موضوع کلیات نظـری ضعیف و بواقعیات و محسوسات بیشتر متوجه است . ادراکات آنها دارای محدودیت هـائی است که مانع میشود باعتقادات سست و خرافت آمیز دینی متمایل شوند

باین صفت مشترک عمومی باید اضافه کرد یک مزیت مخصوصی که کمتر قابل بیان است . این مزیت مثل تعقلات یک شخصی است که راه زندگانی خود را تشخیص داده و معتقد است که ماوراء آن راه بهتری نیست . این مزیت نظیر احساسات یک شخصی است که وظائف خود را نسبت بوطن خود و خانواده خود و پروردگار خود کاملاً دانسته است . این خصیصه بسه

اندازه‌ای در ملت مزبور قوی و راسخ است که هر چیزی مخالف آن باشد بنظرش غریب می آید . در حقیقت تحقیر انگلیس ها نسبت به بیگانه ها و عادات بیگانگان بدرجه‌ایست که از تحقیر رومن ها نسبت ببربرهای شمال افریقا تجاوز میکند . انگلیس ها بهیچوجه اصول تادب را در مقابل خارجه مراعات نمیکنند. در میان رجال انگلیس کسی را پیدا نمی کنید که در مقابل اجانب اهمیت باعمال و حرکات مخالف اصول و آداب بدهد و حرکاتی که اگر درمیان ملت خود مرتکب میشد ، از هرسو نفرت و غضب بر سر او میبارید ، در مقابل اجانب ارتکاب آن را جائز نداند . بی شبهه این اخلاق از نقطه نظر فلسفه خیلی پست و قابل اعتراض است ولی در ارتقاء و تقدم ملل خیلی مفید است و چنانکه سردار انگلیسی (ولسی) گفته بود : یکی ازقوای مهمه انگلستان بشمار میرود . وقتی که انگلیسها پیشنهاد ایجاد تونل تحت البحری مانش را برای وصل انگلستان باروپا رد کردند ، بعضی میگفتند انگلیس ها مانند اهالی چین سعی میکنند کشور خود را از نفوذ و اختلاط اجانب مصون و انگلستان را بکلی از اروپا مجزی نگاه دارند و این یك تمایل صحیحی بود

این خصائص که گفتیم در میان تمام طبقات ملت موجود است و آثار آن درهریك از عناصر مدنیت انگلیس دیده میشود و هر کس انگلستان رفته باشد ، اگر چه بیش ازچند روزی توقف نکرده باشد ، میتواند آن را مشاهده کند :

آثار استقلال از تمام مظاهر حیوتی انگلستان لامعاست : اگر بمنزل پست ترین عملجات آنجا برویم می بینیم که باوجود کوچکی و حقارت ، بکلی مجزی و منفرد و از زحمات همسایگان آسوده است ، بایستگاه های راه آهن که میروید مردم را در آمدوشد و در حرکت مشاهده می کنید ، نه اینکه مانند یك گله گوسفند از ترس اینکه زیر دست و پای اسب و درشکه بروند پشت یك دیواری پناه به برند . عزم ملی در کار های پر ازمشقت یك نفر کارگر و در کارهای یك نفر محصل که او را سرخود رها میکنند ، تابتواند به تنهائی راه و رسم زندگانی را یادگرفته و رفته رفته بفهمد که جز خودش هیچکس مسئول مقدرات آتیه او نیست ، بطور متساوی دیده میشود . درعملیات اساتید مدرسه مشاهده میشود که اهمیتی بهتعلیم نداده تمام مساعی خود را صرف تربیت اخلاقی شاگردان مینمایند

زیرا اخـلاق را موثر ترین عوامل حیاتی دنیا میدانند (۱) وقتی بزندکانی نژاد مزبور عطف‌نظر مینمائید می‌بینید فقط سعی و مجاهدت افراد است که اغلب موسسات بزرك وکوچك را، از ترمیم مریضخانه و اصلاح مزرعه کرفته، تا بنای لنکرکاههای بحری وکشیدن خطوط آهن، ایجاد نموده است، نه حکومت.

هرکاه شخص بکنه حالات روحیه آنها توجه بکند، با همه معایبی که سایرین بانها نسبت داده و آنها را خشن و خونسرد و بیعاطفه تراز تمام ملل کیتی میدانند، اعتراف خواهد کرد که تنها ملتی است که دانسته است چکونه برخود حکـومت کند و توانسته است اختیارات هیئت حاکه را بمنتها درجه‌امکان محدود نماید. وقتی که تاریخ این نژاد را ورق میزنیم می بینیم اول ملتی است که کـردن خـود را از طوق عبودیت

---

(۱) ملکه ویکتوریا یك جائزهٔ سالیانه برای مدرسه و لنکتن معین کرد که شروط دریافت آنرا بعهدهٔ پرنس آلبرت موکول نمود. شاهزاده مزبور جائزه را بشاکردي تخصیص داد که‌ازحیث اخلاق‌نسبت بتمام شاکردان بر تر باشد. در یك ملت لاتینی قطعا این جائزه بشاکردي اختصاص پیدا میکرد که محفوظات او بیشتر باشد، زیرا تعلیمات ما (حتی تعلیمات عالیه ما) عبارت است از حفظ کردن و این قوه در انها نمو میکند و بالاخره غیر از همان محفوظات چیز دیکری در دست ندارند زیرا ملکه اجتهاد و ابداع در انها مرده است

(مصنف)

ـ عبودیت سیاسی و دینی ـ نجات داده : از قرن پانزدهم [فورتسکیو] باقوانین رومن ها که از میراث ملل لاتینی و مولود دماغ سلاطین مستبده مطلق العنان بود شروع بمعارضه نموده .

یك همچه ملتی هرجا فرود آید کوس ریاست وبزرگواری خواهد کوفت و هرجا را مستعمره خود قرار دهند بومیان آنجا را مطیع سلطه خود خواهند نمود . نهایت اگر بومیان آنجا مانند طائفه سرخ پوست ضعیف وغیر قابل انتفاع باشند بزودی منقرض شده ومحو میگردند و اگرمانند هندیها زیاد و قادر بکار باشند، ازدوش آنها کار کشیده و غالب آنها مانند بردگان ، فقط آلتی خواهند بود برای سعادت و تنعم و عیش ارباب و آقایان خود .

درجه ارتقاء و اعتلاء نژاد انگلوساکسون که نتیجه مستقیم ساختمان فکری آنهاست در آمریك بهتر دیده میشود : این قطعه از امریکا که امروز صحنه نمایش یکی از بزرگترین و با شکوه ترین مدنیت‌های دنیاست ، وقتیکه انگلیسها بدانجا هجرت میکردند ، اراضی بائر و غیر مزروعی بود که ، جز معدودی وحشیان بومی ، از سکنه خالی بود و مهاجرین تمام وسائل زندگانی و معیشت را از خارج همراه خود آورده بودند و

همه میدانند پایه عظمت و رفعت آنها امروز تاکجا رسیده است و پس از یک قرن در ردیف دول معظمه دنیا و کمتر ملتی میتواند دعوت رقابت وهمسری با آنها نماید . کسانیکه میخواهند درجه نشاط و پشت کار وفعالیت سکنه این جمهوری (اتازونی) راکاملا بفهمند ، باید کتابهای مسیو [روزبید] و [پورچید] را راجع با تازونی مطالعه کنند . قدرت وقوة افراد درتاسیس کمپانیها ، کشیدن خطوط آهن ، ایجاد مدارس ، حکومت گرن برخود ، ساختن لنگرگاهها و اسکله‌ها وسایر موسسات عظیمه مفیده ، بمنتها درجه بالغ شده است . سلطه ومداخله حکومت آنجا بدرجه محدود و کوچك شده استکه انسان خیال میکند اصلا سلطه هیئت حاکمه وجود خارجی ندارد و بالاتر از اینکه انسان در آنجا متحیر میشود اگر دید حکومت درغیراز مسئله تنظیمات داخلی و مسائل سیاسی مداخله میکند

اشخاصیکه بصفات فوق الذکر آراسته نباشند ، نمیتوانند در آنجا زندگانی کنند و از هرگونه تقدمی محرومند ، بهمین دلیل مهاجرت های زیاد نتوانسته است روحیات و جریان اجتماعی اتازونی را تغییر دهد زیرا کسیکه مزایای قومی خود را حفظ کند و نتواند بمزایای انگلوساکسونها مجهز شود و

باکوران اجتماعی همراهی کنند قطعا محکوم بفناست . غیرازنژاد انکلوساکسون کسی نمیتواند در آنجا زندگانی کند . زیرا یك محیطی است پر از استقلال وقوت عزم و اقدام . ایتالیائی انجا از گرسنگی میمیرد وایرلندی جزو طبقات نازله محسوب میشود

بزرگترین جمهوریت های دنیا مهد آزادی و استقلال است ولی از مساوات و مواساة در آنجا اسمی نیست زیرا این دو خیال لاتینی است و در ناموس تکامل دنیا اسمی از آنها نیست . در هیچ مملکتی مسئله تنازع بشدت اتازونی نیست و از همین روی توانسته است روح ملت و مناعت و انشاط خود را حفظ کند . این محیط ضعیف پرور نیست ، کسانیکه شرایط زندگانی سعی و مجاهدت را فاقدند در آنجا وجود ندارند و بواسطه ضعف خود محکوم بزوال و انقراض هستند : اقوام سرخ پوست ، بعد از آنیکه دیگر وجودشان محل انتفاع نشد ، یا از گلوله و یا از گرسنگی معدوم شدند وبزودی کارگران چینی نیز بدانها ملحق میشوند و قانونی هم برای اخراج آنها صادر شد ولی بواسطه اشکالات مالی بموقع عمل در نیامد . اما در عوض آنهارا منظماً معدوم خواهند کرد ، همچنانیکه در بعضی از ایالات معدن خیز شروع کرده اند و قانونی نیزاخیراً وضع نموده اند که بموجب آن فقرا از ورود بخاك اتازونی

ممنوعند

سیاهانی که آتش جنك داخلی را بر افروختند تا هنوز هم مصدر کارهائی هستند که سفید پوستان وطنی از تصدی آن امتناع دارند . صحیح است هردوجنس در مقابل قانون متساوی هستند ولی نسبت بسیاهان ، مانند حیوانات رفتار میکنند واگر احساس شرارتی از آنها کردند در اعدامشان لحه‌ای توقف نخواهند کرد و بعقیده امریکائیها بهترین طریقهٔ اعدام همان طریقه ایست که بموجب قانون (لنش) مجرا میداشتند ، یعنی در اوایل جنایتی که از آنها بروز میکرد مجازاتشان یا چوبه دار و یاتیر باران است . احصائیات اخیر با آنکه خالی از نقص نبود مشعر است که این ترتیب را در هفت سال اخیر در باره هزار نفر از سیاه پوستان اجرا داشتند .

صحیح است ، این یك لکه سیاهی است بر چهره مدنیت این سرزمین ولی از طرف دیگر در جنب روشنائی و طراوت شدید تمدن مزبوره تحمل پذیر است .

اگر بخواهیم اروپا و امریکا را در مقام مقایسه در آورده و ممیزات آنها را معرفی کنیم ، باید بگوئیم تمدن اولی مولود فکر یك جامعه ایست که حکومت جانشین افراد و سلطه آن

اختیارات فردی را محدود نموده است و مدنیت ثانی از تراوشات روح یك ملتی است که افراد آن مستقل و آزاد و از هرگونه تضیق و فشاری دور هستند. این تفاوت بزرك جز باخلاق و روحیات بچیزی دیگری منسوب نیست. مسلماً سوسیالیزم در اتازونی جای پائی نخواهد یافت زیرا سوسیالیزم یکی از آثار استبداد است و در ملل بحری که قرون متمادیه مطیع رژیمهای استبداد بوده و آزادی را فراموش کرده و دیگر شایستگی حکومت کردن برخود را فاقد شده‌اند، ظاهر میشود.

این بود وضعیات یك قسمت امریکا که ساختمان فکری ساکنین آن قوت عزم و اراده را نشان میدهد. الآن عطف نظری بقسمت دیگر این قاره بنمائیم که ساکنین آن از نقطه نظر هوش و ذکاوت با دیگران امتیازی ندارند، فقط دارای آن صفات و ممیزاتی که شرح دادیم نیستند: ــ

امریکای جنوبی یکی از حاصلخیزترین قطعات دنیاست، مساحت سطحیه آن دو برابر و جمعیت آن یکشثر جمعیت اروپاست. زمینه‌ای آنجا بکر و بهرکسی نیز بلاعوض داده میشود. نژاد غالب و عمومی، اسپانیول و بچندین جمهوری منقسم میشود. ارژانتین

، شیلی ، پرو ، برازیل ، همه ممالك مزبوره رژیم و قوانین و نظامات اتازونی را سرمشق خود قرار داده‌اند . همه آنها تقریباً در تحت یك طرز حکومت و یك رژیم اداره میشوند ولی همه آنها نیز ، بدون استثنا در آتش یك هرج و مرج خونینی میسوزند . علت عمده آن اختلاف نژاد و فقدان صفاتی است که در اتازونی بشرح آن پرداختیم . با وجود زمینهای حاصلخیز ، سرپنجه فقر وفلاکت گریبان آنها را گرفته و در زیر کابوس ظلم و استبداد بحال اختناق افتاده‌اند .

کسیکه میخواهد درجه انحطاط جمهوریت های امریکای جنوبی را بفهمد کتاب مسیو (ت . شیلا) را بخواند . این کتاب نفیسی است که بکنه عوامل انحطاط آنها فرو رفته ، مبدأ تمام این اوضاع را ساختمان فکری آنها دانسته که بکلی از عزم و اراده عاری وفاقد قوت اخلاقی هستند ، فقدان قوه اخلاقی ، آنهارا بپست ترین درجات انحطاط سرنگون انداخته است . مولف مذکور در خصوص مشهورترین شهرهای آنجا یعنی [بوئنوس ایرس] میگوید « کسیکه یك ذره وجدان داشته‌باشد نمیتواند دراین شهرزندگانی کند » درموضوع جمهوری ارژانتین که نسبتاً کمتر دستخوش عوامل تقهقر است میگوید « وقتی شخص بمعاملات تجارتی انجا نظر میاندازد ، از فقدان

درستکاری وصحت قول وحسن عهد خجل میشود »

هیچ جای دیگر دنیا ، مانند امریکای جنوبی ، نمیتوانـد دلیل اثبات این مدعا واقع شود که نظامات و مبادی اجتماعی هر ملتی نتیجه مستقیم روحیات وساختمان فکری همان ملت است و نمیشود نظامات وقوانین سیاسی ومدنی یك ملت را بملت دیگر برده و صحیحاً اجرا کنند ، چنانکه همه دیدیم نظامات و قوانین انازونی بعد ازاینکه بملت پست تری رفت چه قیافه ای اتخاذ کرد وچه نتیجه‌ای داد

مسیو شیلا در موضوع جمهوریت های امریکای جنوبی می گوید « ممالك مزبوره کاملا درقبضه اختیار رؤساء جمهوری است که اقتدارات آنها درمملکت خود کمتر از اقتدار امپراتور روس نیست و تمام مستخدمین اداری دست نشانده آنهـا هستند و اهالی هم در انتخاب آنها مداخله مینمایند . اما رؤساء جمهور اعتنائی بآراء و افکار عـامه نمیکنند . جمهوریت ارژانتین ، در حقیقت یك حکـومت مطلقه و یك سلطنت مستبده ایست که سیاست آن وسیله ارتزاق و تجارت یك عده معدودی است

تنها برازیل از این انارشی وهرج و مرج نجات یافت و آنهم در پرتو سلطنت بود که نگـذاشت اقتدارات سیـاسی

بچنکال هوا وهوس مغرضین افتاده و از آن سوء استفاده کنند ولی چون بیش از حوصله و استعداد یك ملت پست همت بی اراده‌ای با نها ازادی داد حکومت سلطنتی ساقط شد و ملت هم باآن دریك انارشی و هرج و مرج افتاد . آنوقت ، رجال حکومت جدید در ظرف چندسال اموال ملت را یغما نموده و خزانه دولت مفلس شده ومجبور شدندصدی‌شصت بر مالیات بیفزایند .

سقوط و تاخر ملل لاتینی آمریك تنها از لحاظ سیاست نیست ، بلکه در تمام عناصر مدنیت متاخرو منحط شده اند . بدون شبهه دوام این اوضاع و این حالت در جمهوریت های مزبوره بالاخره آنهارا بتوحش و بربریت سوق میدهد . کلیه صنایع و تجارت بدست آلمانها و انکلیسها و امریکائیهای مقیم آنجا افتاده و [البوناریزو] تقریبا یك‌شهر انکلیسی شده . و اکر بیکانکان نبودند این ظواهر مدنیت که امروز در شیلی موجود است و اروپا را فریب میدهد وجود نداشت . در جمهوریت ارژانتین چهار ملیون سفید پوست اسپانیولی موجودند ولی تصور نمیکنم یك نفراز آنها در راس یك موسسه صنعتی مهمی قرار کرفته باشد

سقوط عنصر لاتینی - یك چنین سقوط مدهشی - آنهم در مقابل ارتقاء انگلوساکسون و در مجاورت یکدیگر و در قبال یکدیگر ، خیلی موجب حزن و تأسف است ولی از طرف دیگر صادقترین شاهدی است بر صحت نوامیس پسیکولوژی که ما بشرح آن پرداختیم



فصل سوم

فقط تطورات زندگی ممکن است روح ملت را تغییر دهد

آمیزش و نفوذ اجانب روح ملت را و بالنتیجه مدنیت اورا تغییر میدهد - دولت روم - مدنیت روم در نتیجه هجوم جنگی برابره نرفت ، بلکه در نتیجه هجوم مسالمت آمیز آنها ساقط شد - در مخیله برابره هم خطور نمیکرد انداختن دولت روم - هجوم برابره قیافه فتح و تسخیر نداشت - رؤساء اولیه طوایف فرانک خود را مستخدم و موظف از طرف امپراطور های روم میدانستند - عظمت روم همیشه در پیش چشم آنها بود وجز ابقاء روم فکری نمیکردند - فقط از ابتداء قرن هفتم رؤساء برابره در بلاد گل از شناختن امپراتور های روم بریاست خود منصرف شدند - تغییر کامل مدنیت روم در نتیجه هدم اساس و شالوده ان اتفاق نیفتاد بلکه در نتیجهٔ ایجاد یك ملت جدیدی که روح ان تمدن را همراه داشت صورت گرفت - هجوم برابره باتازونی - عواقب این مهاجرت ها چیست - منازعات داخلی و تجزیه ممالك - هجوم اجانب بفرانسه

سابقاً گفتیم که تمدن ملل نتیجه رژیم و نظامات آنها نیست بلکه مولود فطریات و نتیجه ساختمان فکری آنهاست و چنانکه درموضوع ملل تاریخی گفتیم معلوم شد ، وقتی رشته قومیت یك ملتی از هم گسیخته میشود و ساختمان فکری آنها دستخوش

تزلزل میشود که با بیگانگان اختلاط و تناسل نمایند و ملتی توانسته است هویت اجتماعی ، وحدت ملی ، قوت و عظمت خود را صیانت کند که مانند اریانهای هندوستان ، در اعصار قدیم و انگلیسها درعصر حاضر از آمیزش باطوائف بیگانه خود داری کنند . امتزاج بیگانه هرقدرهم عددشان کم باشد برای تغییر دادن روح ملت کافی است زیرا اخلاق مشترکه ملی وسوابق تاریخی ملت و عادات و آداب قومی را که بمنزله سلسله ارتباط افراد ملت است بیک دیگر سست و متزلزل مینماید

این خلاصه بیانات سابق است و اگر صحیح باشد که عناصر تمدن هرملتی دیباچه روح و عنوان مزاج عقلی از ملت است ، پس بطور قطع تغییر آن مستلزم تغییر عناصر تمدن آن ملت میباشد و تاریخ گذشته بشر شواهد زیادی در تأیید این مدعا ارائه میدهد و آینده هم نظیر گذشته خواهد بود

بهترین شاهدی در این باب تغییراتی است که درتمدن روم روی داد . مورخین غالباً انرا نتیجه تهاجم قبایل وحشی (بربره) میدانند ، ولی اگر اندکی تعمق نمائیم خواهیم دید که این تبدلات در نتیجه مهاجرات سلمیه (نه تهاجم جنگی) حاصل شده‌است وقبائل وحشی ، نه‌تنها در انهدام اساس تمدن روم نکوشیدند ، بلکه آنرا محترم داشته و سعی میکردند آن

را سر مشق مدنیت خود قرار دهند ، کوشش داشتند زبان خود را بزبان آنها منضم و فنون و قوانین و آدب روم را ایجاد کنند . میراثی که از تمدن روم بانها رسیده بود تا آخرین سلاطین [مِروفنجی] حفظ کردندو تمام کارهای شارلمان بزرگ روی همین اصل (حفظ مدنیت روم) قرار گرفته بود

اما بطور قطع تمام این مساعی بیهوده و زنده کردن تمدن روم باتمام شئون وخصائص او محال بود . فقط پس از مرور چند قرن تناسل و اختلاط فیمابین این قبائل متوحشه وروم ، مللی جدیدی باساختمان فکری مخصوصی قدم بعرصه وجود گذاشت و بالطبیعه نظامات و فنون و آداب و قوانین وصنایع جدیدی بهمراه خود آوردند . اگرچه مدنیت جدید بکلی از آثار مدنیت روم عاری نبود ، ولی مساعی مختلفه هم در احیاء تمدن مزبوره بهدر رفت . نه نهضت علمیه اروپا توانست صنایع آنها را زنده کند و نه انقلاب بزرگ فرانسه توانست نظامات و قوانین آنها را دوباره ایجاد کند

پس اینطور نیست که مهاجمات قبایل وحشیه که از قرن اول میلاد شروع و بالاخره منتهی باستهلاک روم در آنها گردید ، باعث محو تمدن روم نگردید و آنها سعی در ابقاء

مدنیت مزبوره داشتند . زیرا اگر فرض کنیم که قبایل مذکوره بمحاربه و مقابله روم هم مبادرت امیکردند ، باز علت انقراض روم محسوب میشدند ، زیرا صرف اختلاط وامتزاج آنها باروم وتقلیل دائمی عده رومانها ، برای انقرض تمدن روم کافی بود . صحیح است دراینصورت بر حسب تاریخ ، روم منقرض نشده بود ولی عین این نتیجه که امروز مشاهده میکنیم موجود می شد . یعنی بدون اینکه دولت روم از پای در فتد هویت اجتماعی و تمدن روم از بین بیرفت . پس صحیح است اگر بگوئیم تمدن روم یك مرتبه ازبین نرفت ، بلکه بتدریج و استمرار ، فقط بواسطه افتادن در زیر دست وپای بیگانه محکوم به تبدل و انقراض گردید . مطالعه تاریخ مهاجـات قبائل وحشیه این مدعا را کاملاً ثابت میکند

تتبع و استقراء علماء متخصص ، مخصوصـا نوشته هـای (ووستیل و کولانژ) این نکته را مبرهن میکند که مهاجمات سلمیه (اختلاط و آمیزش) قبایل وحشیه بـود که بنیان متین تمدن روم را متزلزل و بالاخره ویران نمود ، نه مهاجمات جنگی آنها که همیشه بوسیله یك عده از همان قبایل وحشیه ای که در خدمت دلت روم بودند دفع میشد . اززمان امپراطور های اول استخدام قبایل متوحشه در قشون روم معمول شد و هر

قدر ثروت وجلال روم فزونی میگرفت ، نظرت سلحشوری روم ضعیف میشد و دائره این استخدام وسعت پیدا میکرد ، بدوجه ای که بعد از چند قرن تمام مشاغل قشونی ودوائر دولتی بـدست بیگانگان افتاده قشون به طوائف (وزگوت) . [بورگونی] و [فرانك] اختصاص داشت

بدیهی است وقتیکه قشون ودوائر کشوری بدست بیگانگان افتاد ولایات تجزیه و مستقل میشوند چنانکه در روم شد ، ولی چیزیکه بود سطوت و ابهت روم بجائی رسیده بود که امراء اجنبی جرأت نداشتند لواء مخـالفت بر افرازنـد ، حتی آنهائیکه بر خود شهر روم حکومت میکردند : بعد از اینکه [ادواکر] پادشاه هیرول که تابع سلطنت روم بود در سال ٤٧٦ میلادی روم را مسخر کرد از دربار قسطنطنیه اجازه خواست که باسم [پاتریس] در روم حکومت نماید

هیچیك از رؤساء قبـائل متوحشه از این سیره تخلف نورزیده و همیشه باسم روم حکومت مینمودند ودست بترکیب نظامات و قوانین مقرره نمیبردند [کاوویس] خود را جیره خوار روم دانسته ومباهات میکرد که از طرف امپراطور بلقب « کنسول » مفتخر شده است . جانشینان وی تاسی سال از

این ترتیب تخلف نکردند و اوامر امپراطور را اجرا مینمودند و برخود واجب میدانستند که مردم را باطاعت دربار قسطنطنیه مجبور سازند. اینحالت تاقرن هفتم دوام پیدا کرد که کاوا ها جرأت نموده وصورت خود را بر نقود، که تاان تاریخ بنام امپراطور روم بود سکه زدند. از این تاریخ است که میتوان گفت امراء گل (فرانسه) بریاست رومیها اعتراف نداشتند. بنابر این غلط است که مورخین تاریخ فرانسه را از دویست سال قبل از این تاریخ شروع کرده‌اند و تقریبا ده نفر بسلسله سلاطین ما اضافه میکنند

مهاجات قبائل ژرمنی را کمتر میشود فتح و تسخیر نامید زیرا فتح و تسخیر حقیق آنستکه قوم غالب عادات و آداب و شرایع و نظامات ملت مغلوب رابرهم بزند، چنانکه نورماندیها در انکلستان کردند، ولی ممالکی که در معرض هجوم قبائل ژرمنی واقع شده‌اند در سرزمین خود مطیع شرایع و نظامات و آداب خود باقی ماندند. دولت روم تدریجاً و بطور غیر محسوس از میان رفت. ایالات و ولایات از دوسه قرن باین طرف مطیع حکامی بودند که بنام امپراتور آنجا فرمانروائی داشتند واین حکام بامرور زمان وطول مدت و بطورتدریجی نفوذ خود را راسخ نموده و مجزا شدند. در طول مدت

سلطنت سلسله [مـیروفنژی] هیچگونه تغییراتی روی نداد (۱)

بلی ، تغییر کلی بزرگی که در نتیجه هجوم قبائل وحشیه ٰروم روی داد ، همانا پیدایش یك ملت تاریخی جدیدی بود که از لوازم حتمی ان ، مطابق نوامیسی که ذکر کردیم ، ظهور یك تمدن جدیدی بود

این یك قانون کلی تخلف ناپذیری است که دائما اثارش ظاهر و در تجدد است وگویا ثابت ترین نوامیس اجتماعی است امروز هم مثل اینستکه همـان مهاجمات سلمیه بطرف تمدن حاضر دیده میشود

مردم خیال میکنند دیگـر امروز از آن طوائف وحشی ، جز در اواسط افریقا و آسیا ، اثری نیست و بیمی از آنهـا بر مدنیت دنیا نمیرود . محقق است که جز از لحاظ اقتصادی که ممکن است یك روزی با این سلاح مهیب بجلك ما بادرت کنند ، ما از آنها ترسی نداریم ولی عجالتاً موضوع نظریه ان

(۱) موسیو (وستیل دوکولانژ) میگوید حکومت (کل) درطول مدت سلطنت این خانواده یك جزء از حکومت روم بود و بحکومت اشرافی شباهت نداشت (مصنف)

قبائل متوحشه که دور از روم زندگی میکردند و تمدن روم را منقرض کردند نیست ، بلکه قبائل است که در آغوش مدنیت ما و در میان جامعه ما زندگانی میکنند.

تمدن امروزه مرکب است از عناصر مختلفه و اجزاء متعدده درهم و ما بین افراد و طبقات یك جامعه ، چنانکه قبلا ذکر کردیم ، تفاوت فاحشی ایجاد شده و عناصر منحط و طبقه فرودین که بیش از این نمیتوانند تمدن عصر حاضره را متحمل شوند ، روی بازدیاد گذاشته و این تفاوت فاحش افراد یك مملکت در مدارك هرروز فزونی گرفته و بالاخره یك روزی جامعه خود را سرنگون خواهد کرد

این هجرمی که ذکر کردیم نخست بطرف اتازونی متوجه شده و تمدن عظیم ملت مزبور را تهدید میکند . در آن ایامیکه مهاجرت کم و قسمت اعظم مهاجرین از عنصر انکلوساکسون بودند ، بالطبیعه عناصر بیگانه در عنصر غالب که انکلوساکسون بودند مستهلك میشدند . اما امروز مهاجرت عناصر پست مثل سیل بطرف اتازونی جاری شده و بطور قطع جامعه آنجا نمیتواند آنها را در خود مستهلك و فانی نماید : از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ تقریباً شش ملیون باتازونی مهاجرت کردند و همه آنها تقریباً از عملجات ملل غیر راقیه بودند . امروز چهار یك

نفوس شیکاگو از سکنه اصلی نیستند . . شهر مزبور ۰۰۰ر۱۰۰ر۱ جمعیت دارد که ۰۰۰ر۴۰۰ آن آلمانی ۰۰۰ر۲۲۰ ایرلندی ۰۰۰ر۲۰۰ پلونی ۰۰۰ر۵۵ چك و غیره میباشد .

این مهاجرین با بومیان چندان آمیزش نمیکنند ، حتی زبان وطن جدید خود را نیاموخته اند ، فقط مشغول عملگی و مزدوری هستند و مزد کم و مختصری که دریافت مینمایند نمیتواند آنهارا راضی نماید و بالطبیعه بساکنین اصلی با نظر حقد و کینه نگاه میکنند . در اعتصاباتیکه کارگران راه آهن نمودند نزدیك بود شهر را آتش بزنند و بالاخره حکومت مجبور شد بدون شفقت دهانه مترالیوز را بر روی آنها بگشاید . از میان این عناصر است که آن گداهای سمج اشتراکی ظاهر شده و سعی میکنند تمام موسسات را زیر و زبر نمایند . پیشرفت نظریات آنها در اروپا بواسطه ضعفی که برای مسئولین است آسان ولی درامریکا که با این سنخ عقاید توافق ندارند مشکل است . نزاعی که در آینده این افکار و عقاید متباینه در این جمهوریت عظیم ایجاد میکنند نزاع دو عنصری است که روح آنها متغایر و ساختمان فکری آنها متباین است .

چیزیکه بر حسب ظاهر بدیهی بنظر میرسد اینستکه – این جنگی که میان امریکائی های مهاجر و امریکائیهای اصلی

واقع خواهد شد بمظفریت متوحشین خـاتمه نخواهد یافت و شاید همان کشتار هولناك (سامبر) بدست (ماریوس) (*) ولی با یك قیافه خونین تری تکرار شود . و اگر این جنك بتأخیر افتاده و مهاجرت خاتمه نیابد ، البته نمیتوانند آنها را ریشه کن کنند و شاید همان مقدرات روم نصیب اتازونی نیز بشود ، یعنی حکومتهای مستقل کوچك تجزیه شده و مانند اروپا و امریکای اسپانیولی در گرداب اختلاف و جنك داخل بیفتند

تنها اتازونی از مهاجرت و هجـوم عناصر بیگانه تهدیـد نمیشود ، بعضی از ملل اروپا مانند فرانسه نیز در معرض همین مخاطره واقع شده است : فرانسه یك مملکت حاصلخیزی است که نفوس آن در ازدیاد نیست و از هرسو احاطه شده است بملل فقیری که روز بروز جمعیت آنها رو بفزونی است . با وجود اینحالت ، مخصوصاً در صورتیکه کارگران فرانسه زیـاد مزد میخواهند و کارگران اجانب بمزد کم قانعند ، مهاجرت یك امر حتمی است . مهاجرت بخاك فرانسه برای آنها خیلی مفید است زیرا از خدمات نظامی معاف هستند ، مالیات نفراتی به

(*) . (سامبر) اسم یکی از قبایل وحشی ها است که دویست سال قبل از میلاد به گلها هجوم آورده و بدست ماریوس قتل عام شدند .

(مصنف)

آنها تعلق نمیگیرد یا خیلی کم تعلق میگیرد و کار آنها در فرانسه هم کم زحمت‌تر و هم مزدش زیادتر از مملکت خودشان است . تنها این ثروت ما نیست که آنها را بمهاجرت بخاک فرانسه تشویق مینماید ، بلکه قوانین سایر ممالک همجوار که مهاجرت به مملکت خود را تا یك درجه مشکل نموده است این مسئله را تأیید مینماید .

چیزیکه بیشتر از همه مهاجرت را خطرناك میکند این است که مهاجرین عموماً از پست ترین طبقات ملت خود و وطن خود را ترك نکردند مگر برای اینکه زندگانی در آنجا بر آنها سخت و دشوار بوده است . ما آنها را برحسب قوانین انسانیت می پذیریم و بهمین مناسبت عده آنها روزافزون است : چهل سال قبل شماره اجانب در فرانسه از ۴۰۰٫۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد ، در صورتیکه امروز به ۱٫۲۰۰٫۰۰۰ نفر بالغ شده و هرروزه انواع آنها زیادتر میشود . اگر فقط بعده ایتالیائی های فرانسه مراجعه کنیم ، می بینیم مارسیل تقریباً یك مستعمرهٔ ایتالیائی است ، بلکه هیچیك از مستعمرات ایتالیائی این قدر ایتالیائی ندارد و اگر جریان مهاجرت از این قرار ادامه پیدا کند ، بزودی یك ثلث ساکنین فرانسه ایتالیائی و یك ثلث آلمانی خواهد شد . در این حال چگونه میتوانیم وحدت ملی

داشته باشیم و این وضعیت از وخیم ترین عواقب ، تحمل ناپذیر تر است (*)

گویا یك الهام صادقانه‌ای ملل قدیمه را از آمیزش و دوستی بیگانگان منع میکرد زیرا میدانستند قیمت ملت بکثرت عدد آنها نیست بلکه بوحدت فکری و استحکام قومیت آنها است و آن ممکن نیست مگر در سایه عدم آمیزش

از اینجا معلوم میشود که اساس جمیع مسائل تاریخی وسیاسی مسئله لاینحل « عناصر » است که تمام مشکلات در مقابل آن سهل و آسان است .

(*) نمیتوان ملل دنیا را از مهاجرت ممنوع داشت زیرا مسائل اقتصادی این را از پیشامدهای ضروری و حتمی حیات اجتماعی نموده است ولی ممکن است بوسائل مخصوصی آنرا محدود نمود مثلاً خدمات نظامی را شامل تمام آن اشخاصی کنند که دو سال در مملکت مانده و سنشان کمتر از بیست و پنج است و کسیکه یك سال بیشتر داشته باشد مالیات نقدی بدهد و قانون تابعیت را باستثناء چند مورد بکلی الغاء کنند و ربع عایدات یا مزد را از هر غریبی که کمتر از پنجاه سال در خاك فرانسه اقامت کرده خواه تابعیت ما را قبول کرده باشد یا نه بگیرند ـ وکلائی که اینگونه قوانین وضع کنند باید مجسمه آنها را ریخت .

(مصنف)

قسمت چهارم

حالت روحیه ملل چگونه تغییر

و تبدیل پیدا میکند

فصل اوّل

تأثیرات مبادی در حیات ملل

مبادی اولیه که اساس تمدن یك ملتی است خیلی محدود است — تکوین این مبادی خیلی بطئی، همچنانکه زوالش بکندی وصعوبت صورت میگیرد — وقتی در جریان اجتماعی ملت مؤثر است که جزء فطریت مردم شود — در اینصورت جزء ملکات اخلاقی بشمار میرود — فقط بطوء تغییر مبادی علت بقاء تمدن است — مبادی چگونه مستقر و راسخ میشود — مدارك در آنها تأثیری ندارند — تأکید و نفوذ در آنها مؤثر است — تأثیر پیغمبران و ارباب ایمان — مبادی بعد از انتشار میان دستجات تغییر قیافه میدهد — مبادی بعداز رسوخ و استقرار درجمیع عناصر تمدن مؤثر واقع میشود — وحدت نظر اهل هرعصر در سایه وحدت مجد آنها که آنها را در طرز تصورات و اعمال متحد میکند صورت میگیرد — تأثیر عادات و آداب — تأثیر آنها خفیف نمیشود مگر در اوقات مصائب که مبادی قدیمه متزلزل شده باشد — مذاهب وقتی قابل دوام است که مناقشه در آن راه نیابد — اگر ملل مبادی ومذاهب خود را تغییر دادند بالطبیعه تمدن خود را تغییر خواهند داد.

بعد از اینکه گفتیم حالات روحیه ملل راسخ و غیر قابل تغییر است و تاریخ ملل مربوط این اخلاق است، بیان کردیم که همین حالات روحیه بامرور زمان وعوامل وراثت، مثل سایر خصائص بدنی، قابل تغییر است و اکنون میگوئیم این تغییر مهم‌ترین

عوامل تطورات و تبدلات مدنیت بشر است

عوامل تغییر دهنده روحیات ملل زیـاد است از جمـله احتیاج ، رقابت و منافسه در معیشت ، تأثیر محیط ، تقـدم علوم و صنایع . در این موضوع یك کتابی (۱) نوشته ایم که علل تغییر روحیات ملل را بسط داده ایم و چون رویـه این کتاب مخالف اطناب است در این فصل فقط بذکر بعضی موجبات آن اکتفا میکنیم

وقتیکه به تمدن ملل قدیمه متتبعانه مراجعه میکنیم می بینیم کلیه مدنیت ها بر روی مبادی معدوده چندی تأسیس یافته که اگر تاریخ فقط در اطراف آنهـا صحبت میکرد بطول و تفصیل کنونی نمیرسید . زیرا تمدنی که درطی یك قرن تمام ، یك یادومبدأ اساسی درعلوم ، یافلسفه ، یافنون ، یا آداب ایجاد نموده باشد ، این تمدن از بهترین و بارونق ترین مدنیت ها بشمار می رود

مبادی اجتماعی وقتی منشاء اثر میشود که ازکنه ادراکات و احساسات ملت سر بیرون آورده و جزء فطـریات و غرائز که مصدر تمام حرکات و تمایلات بشری است بشود .

---

(۱) بانسان و جمعیت از حیث اصل و تاریخ

دراین حالت که مبادی جزء اخلاق ملل شود عامل مهم زندگانی اجتماعی میشود زیرا اخلاق ملل عبادت است از تـراکم یك دسته مشاعر غیر اختیاری ، یعنی افکار سوق الطبیعه

وقتیکه مبادی بدینصورت جزء غرائز و فطریات شد ، بکلی از تأثیر و تحکمات عقل و منطق خـارج شده و موثر ترین عوامل حیاتی انسان بشمار میرود : یك متعصبی که یك عقیده دینی یاسیاسی دمـاغ او راسخ شده است ، دیکر برای قبول هیچکونه فکر و عقیده مخالفی حاضر نیست ، هرقدر هم عاقل و متفکر باشد . فقط کاری که در اینصورت میتواند بکند اینست که افکار مخالف را با تاویل و تعبیر و تقریباتی همرنك عقاید و فکار راسخ خود مینماید -

بعد از اینکه فهمیدیم مبادی وقتی درحیات اجتماعی موثر است که از تحت اختیـار تعقل و تصور خارج شده و جزء ملکات وغرائز طبیعی ومشاعرغیراختیاری شده باشد علت بطوء تبدل و کندی تطورات مدنیت را خواهیم شناخت . وازهمین لحظ است که آن مبادی و اصولی که اساس یك تمدنی محسوب میشود خیلی معدود است و ناموس تطور و تغییر باهستکی و بطوء در آن رخنه مینماید . اکر غیر از این بود هیچ تمدنی

دوام نمیکرد

در عین حال تمام مبادی تمدن یك ملت بطور تدرج قابل تغییر است والا میبایستی تمدن ملت بهر شکلی که ایجاد شده باشد ابداً بهمان شکل باقی بماند

کاملترین تمدنها تمدنی است که توانسته باشد مبادی خود را درفواصل و بعدهای معین یك یك تجدید نماید ، یعنی جمود و محافظه کاری را باتجدد بیك میزان و تناسب در مبادی خود ملحوظ دارد . اما ملتی که درجمود و تشبث بمبادی خود مفرط و با هرجدیدی مخالف هستند و ملتی که در تجدد مفرط ، یعنی نسبت بهیچ یك از اصول و مبادی خود پایدار و متمسك نیستند ، هردو ، محکوم بفنا واضمحلال میباشند

بنابر این ، آنچه در تاریخ اقوام بشری پسندیده وقابل تمجید است ، کثرت مبادی نوظهور نیست بلکه هرقدر این مبادی محدودتر وکهنه‌تر باشد ، تغییرش مشکلتر و آثارش در اجتماع بیشتر است . درحقیقت هرتمدنی مولود مبادی معدوده ایست که بقا و فناء تمدن مربوط بیقاء وفناء انهاست

حیات اجتماعی قرون وسطی روی دو اصل یا دو مبدا استقرار می‌یافت : دیانت و حکومت اشرافی . فنون و آداب‌رکایا

مظاهر حیاتی آن زمان روی این دو اصل ثابت برقرار شد . دوره رنسانس این دو اصل را تکان داد و از آن تاریخ ارزوی تجدید عصر روم و یونان در دماغها پرتو افکند ، فلسفه و فنون و آداب و ادبیات روی به تغییر نهاد . رفته رفته اصول سابقه سست و تعقل جانشین تقلید و معقولات جای خود را بحقایق عقلیه داد و بطور کلی تمدن در حال تطور افتاده و یك سیر جدیدی اتخاذ نمود . امروز ، گویا مبادی دینی قرون وسطی نفوذ واستیلاء خودرا برعقول مردم بکلی از دست داده و لذا تقریباً تمام نظامات و وضعیاتی که بر روی مبادی مزبوره تأسیس یافته بود امروز یا مضمحل و یا باضمحلال تهدید میشود

برای بیان کردن کیفیت تولد یك فکر و استقرار آن و بعد تزلزل و فناء آن ، باید شواهد زیادی بیاوریم و اگر میتوانستیم داخل جزئیات شویم بیان میکردیم که هر یك از عناصر تمدن ، مانند فلسفه ، دین ، فنون ، اخلاق و غیره مربوط بمبادی محدوده ایست که نمو آنها خیلی بطئی و کنداست علوم هم از این قاعده مستثنا نیست : مثلا علم طبیعی امروزه برمبدأ « عدم انعدام قوه » استوار است و علم طب براصل

کوچکترین مخلوق ، مستقر است

با وجود آنکه علوم منوره مطمح افکار منوره و محل بحث عقول سامیه است و تصدیق مبادی آنها ابداً مربوط بعوام و جهال نیست ، مع ذلك وقتیکه بتاریخ استقرار مبادی علوم منوره مراجعه میکنیم می بینیم هریك از آنها با خون جگر و بایك تدرج بطئی السیری درعقول مستقر شده است ، باآنکه هرچیزی درعصر حاضر بسرعت پیش میرود وباوجود اینکه اغراض و اهواء در مباحثات علمیه منظور نمیشود ، معذلك استقرار یك مبدء علمی تقریباً بیست و پنج سال وقت لازم دارد : « دورهٔ دمویه » یکی ازواضح ترین مبادی علمی است ، مع ذلك پس از طی یك همچه مدتی که پرازمشاجرات بود مستقر و جزء مسائل مسلمه شد

کلیه مبادی ، فرق نمیکنند فلسفی یاعلمی یافنی یا ادبی یا دینی ، در کیفیت تکوین و ظهور و بعد از آن استقرار مانند یکدیگرند : اول یك عده ای آنرا قبول میکنند پس از آن بواسطه پذیرفتن اشخاصیکه ، یابواسطه بلندی مقام یاقوت ایمان وعقیده ، صاحب نفوذ هستند دائره آن وسعت پیدامیکند و رفتار آنها بیش از تبلیغات در جامعه موثر است ، زیرا جماعات همیشه از راه چشم بهتر پیروی میکنند تاازراه گوش

ولذا سرمشق عملی در آنها بیشتر موثر است تا بیانات منطقی

وقتیکه مبلغین اولی توانستند اطرافیان خود را متقاعد کنند ، بالطبیعه یك دسته مبلغین دیگری ایجاد نموده اند . آنوقت مبدأ جدید مطرح بحث و معارضه واقع میشود . زیرا بدیهی است که مبدأ جدید با یك سلسله مطالبی که قبلاً همه آنها ثابت و راسخ و جزء مسلمات بوده است معارضه میکند — در این وقت معارضه شدت یافته و هیجان و عصبیت مبلغین جدید شدید تر میشود ، برای اینکه به تفوق و برتری خود مطمئن تر میشوند و عزم آنها در تأیید مبدأ تازه قوی میگردد . اما نه برای اینکه این مبدأ جدید حق است زیرا غالباً نمیدانند تاچه اندازه حق با آنهاست ، بلکه فقط برای اینکه آنها این مبدأ را پسندیده و انتخاب کرده و بنشر آن قیام نموده‌اند . دراین صورت است که کشمکش شدید میشود ، یعنی طرفداران آنرا ، باهمه معایب و نواقص ، قبول ومخالفین ، باهمه محاسن و مزایا ، رد میکنند . نفی و اثبات در جریان است ولی بدون برهان زیرا رد وقبول یك مبدأ جدیدی در اغلب طبایع مبتنی براحساسات است و کمتر مطیع ادله و براهین میشود

در اثنائیکه آتش جدال بر افروخته‌ترمیشود مبدأ جدید سیر تکاملی خود را ادامه داده و جوانان بواسطه حس استقلال

و نفرت ازکهنه آنرا قبول میکنند . باین ترتیب مبدأ مزبور نشو و نما یافته و بزودی از طرفدار و حامی بی‌نیاز میشود ، یعنی بخودی خود و بواسطه سرایت مرض تقلید ، در جامعه تعمیم پیدا میکند

همینکه مبدأ جدید بدرجه تعمیم و انتشار رسید موفقیت تام است ، زیرا بزودی قبول میشود و باعماق عقول وادراکات فرومیرود و یك زاویه مخصوصی برای آن در دماغها تهیه و مثل سایر ملکات راسخه جزء موروثات میشود و در پناه این جایگاه منیع قرنها از تعرض مصون خواهد ماند

مبادی تمدنها بردو قسمت اند : یك قسمت آن بطبقات عالیه ملت اختصاص دارد مثل مبادی فلسفه یاقنون . قسمت دیگر تا تاریك ترین و پست ترین طبقات جامعه نفوذ می نماید مثل مبادی دینی و مخصوصا سیاسی . اما وقتیکه بطبقات نازله رسید حقیقت اولیه آن بکلی تغییر یافته و درزیر پرده های گوناگونی پوشیده میشود . مع ذالك همینکه بطبقات نازله یك مبدائی سرایت کرد ، در نفوس ساده آنها متمکن شده وتاثیر آن درعقول محدود و غیر قابل بحث وتنقیب آنها ، شدید می شود

دراین وقت که عقیده مانند یك سیلاب مقاومت‌ناپذیری

از روی جماعات عبور کرده و آنها را بایجاد حوادث عظیمی سوق میدهد ، صدها هزار نفوس بشری را می‌بینید که خودرا فدای عقیده مینمایند وغالباً مبدأ تغییرات مهم تاریخی میشوند

بازیگر این صحنه های شگفت انگیز خونین ، فلاسفه و ادبا و ارباب فنون نیستند . بدست آنها ، لواء دیانت که بر معموره گیتی پرچم حکمرانی میزند ، افراشته نشده و آنها موسس ممالک عظیمه و موجد انقلاباتی که دنیا را بکلی تغییر داده است نمیباشند ، بلکه بدست جماعات معتقد انجام گرفته‌است. واقعات برجستهٔ تاریخ در تحت ارادهٔ قاهر وعقاید مالیخولیائی جماعات جاهل ولی مومن صورت گرفته‌است که در راه‌پیشرفت معتقدات خود ، از هیچ‌گونه فداکاری مضایقه نمیکردند

عقیده و تمکن مبادی دینی در نفوس جماعت بود که یك مشت بادیه گردان صحاری سوزان عربستان را وارث سلطنت روم و ایران نمود و بزرگترین دولت های دنیا را ایجاد کرد که قلمرو آن از حدود اسپانی تااواسط اسیا امتداد داشت . نیروی عقیده و تعصب بود که قشون کنوانسیون در مقابل تمام اروپا مقاومت نموده ومقاصد انقلاب را عملی کرد

عقیده یك نیروی حیرت انگیزی دارد که جز عقیده چیزی

نمیتواند آنرا مغلوب نماید : فیروزی همیشه همعنان عقیده است ، اگر قوای مادی مخالف درتحت تأثیر عقیده و ایمان نباشد . ولی اگر دو قوه مخالف ، هر دو در تحت تأثیر عقیده واقع شده باشند ، نزاع و کشمکش یك قیافه خونینی اتخاذ کرده و مظفریت موکول بعوامل ثانوی ، مانند قوة اخلاق و حسن انتظام و کامل بودن تجهیزات میشود .

اگر فتوحات اولیه عرب را در تحت مطالعه در آوریم (و فتوحات اولیه غالباً دشوارتر و بعید المنال تر است) می بینیم در مقابل آنها مللی موجود بودند که از حیث دیسیپلین نظامی و لوازم جنگی بالاتر بودند ولی قوی اخلاق و حالت روحیه آنها دستخوش ضعف وسستی بود . اول بسوریا هجوم آوردند ، قشونی که میبایستی از آنها جلوگیری کند عبارت بودند از سربازان اجیر که به هیچوجه حس فداکاری اعصاب آنهـا را تکان نمیداد و هیچگونه محرکی آنها را بمجاهدت و بذل کوشش تحریك نمیکرد . ایمان و قوت عقیده اعراب ، قوه نفراتی آنها را ده برابر میکرد و لذا در متفرق کردن قشون خصم که بجنك و جدال علاقه نداشتند چندان زحمتی نکشیدند . در تحت یك همچه سائق توانائی بود که یك مشت یونانی که تمدن و وطن خودرا دوست میداشتند ، توانستند لشگر با عظمت گزرسس

را ازهم متلاشی کنند . اگر اعراب ، چند قرن قبل با رومی ها درمیاو یختند ، البته نتیجه برعکس وملت غالب روم بود نه عرب

اگر قوهٔ عقیده دو قشون متساوی باشد فتح نصیب آن دسته ایست که نظام او بهتر باشد . بهمین دلیل قشون کنوانسیون بر قشون وانده غلبه کرد .

ظفر وفیروزی همیشه با ایمان و عقیده توأم است ، عقیده سیاسی و دینی تفاوت ندارد و اگر یك روزی سوسیالیزم بر اروپا مستولی شد ، نه برای اینستکه مرام آنها از لکه های خطا و غلط عاری است ، بلکه برای اینستکه غیر از آنها صاحب عقیده و ایمانی وجود ندارد و آنهائیکه زمام ملل در دست آنها است ، بدرجهٔ فاقد ایمان شده اند که درخصوص صیانت خود از سیلاب متوحشی که آنها را احاطه کرده اند نیز عقیده ندارند .

وقتیکه مبادی ادوار تکوین و ظهور و معارضه و جدل را طی کرد وحالت استقرار وثبوت بخود گرفت ، جزء معتقدات ثابته و اصول مسلمه و احساسات مشترکه ملی میشود . تمام ادوار عظمی که در تاریخ ملل دیده میشود ، مانند زمان اگوست و لوی چهاردهم ، دوره هائی است که مبادی و اصول مشترکه ملی از حالت تکوین بحالت استقرار رسیده است

همینکه مبادی باین حالت رسیدند ، آثار آنها در عناصر تمدن ظاهر میشود ولی بشرط اینکه جزو غرائز و روح ملت شده باشد . بدواً از مدارك عالیه تراوش کرده ، سپس بطبقه متأخر فرود میاید ، تا رفته رفته ، در تمام جامعه تعمیم یافته و مقبولیت عامه پیدا میکند . آنوقت یك کلمه مختصر میتواند کاشف از حقیقت و مفسر مبادی مزبوره باشد و همان کلمه‌های مختصر اشکال مختلفه و جذابی در مخیله جماعات ایجاد میکند مثل بهشت و جهنم در قرون وسطی . همین دو کلمه قدرت حیرت انگیزی در نفوس ساده آن عصر داشت و مبدأ آثار فوق العاده بشمار میرفت - کلمه سوسیالیزم هم امروز در مخیله کارگر تأثیرات عجیبی دارد که بر حسب جمعیتهای مختلفه تأثیرات آن مختلف میشود .

کلمه « سوسیالیزم » در مخیله فرانسوی بهشت عدن را مجسم میکند که همه مردم در پرتو مساوات مطلق بهره‌مندند . در ادراکات کارگر آلمانی یك دکانی است که مستخدمین حکومت خوك و سیب زمینی و آب جو بانها میدهند . بدیهی است ، نه آنکه گوشت خوك را در خواب می بیند و نه آنکه تساوی مطلقه را ، هیچکدام بمقسوم و مقسوم علیه قضیه فکر نکرده‌اند . زیرا یکی از لوازم تمکن مبادی در معتقدات جماعات

اینستکه بطور مطلق و خالی از دلیل و منطق در اذهان جایگیر شده و هیچگونه اعتراضی را بخود نپذیرد .

بعد از استقرار دیگر هیچ دلیل آنرا متزلزل نمیکند ، فقط مانند مبادی سابقه باید مرور قرون آنرا کهنه و پوسیده نماید و تغییر و تبدیل در آن رخنه کند و قبل از آنکه بمیرد تامدتها ، مثل سایر موهومات دیگر ، مورد احترام و پرستش مردم خواهد بود . زیرا مبادی قدیمه ، هرچند هم کهنه و مندرس شده و تغییر یافته و اثرت خود را فاقد شده باشد ، باز برنفوس جامعه فرما نفرمائی میکند .

دوام عقاید کهنه ومبادی مندرسه ، که احیاناً بدرجه عبادت در نفوس مثل محترم است ، باین طور صورت پذیر میشود . بقدر یك دقیقه تاب انتقاد ندارد ولی کمتر کسی است که جسارت کند در موضوع مبادی مسلمه اجتماعی انتقاد کند و فکار خود را ببحث وتنقید مقرون سازد ، همچنانیکه کمترفکری تاب مقاومت بحث و استدلال اولیه را دارد

بهتر اینستکه انسان در صدد انتقاد آراء و فکار عمومی برآید و خوشبختانه اینگونه اشخاص خیلی کمیابند زیرا قوه انتقاد یکی از قوای راقیه انسان و در جامعه خیلی کم است ، برخلاف قوه تقلید . لذا می بینیم ، همینکه یك مبدئی از راه

تقلید بمردم رسید ، آنرا با همه معایب و نواقصی که دارد میپذیرند . بهمین جهت توده و عامه ملت همیشه یك حد وسط وجهت جامعه در تصورات وادراکات خود دارند و بیکدیگر شبیهند .

هرشخصی که بفنون و آداب و فلسفه یك ملتی نگاه کند ، اگرچه پس ازقرنها باشد ، میتواند محیط عقلی آنها را تشریح و زمان زندگانی آنها را بداند . علت این تشابه تامه اینست که بواسطه ارث ، تربیت ، محیط و سرایت ، عقاید وادراکات سابقین به لاحقین منتقل میشده بسازماندگان کاملاً نسخه ثانی گذشتگان خود نیستند ولی در طرز ادراك مثل یکدیگرواز این رو نتایج آن نیز مشابه یکدیگر میشود

ما باید از این قوانین مسرور باشیم زیرا روح هر ملتی از یك دسته ازتقالید ، احساسات ، معتقدات ، مبادی و کیفیت تصورات تکوین میشود . بدیهی است قوه و بقاء هر ملتی متوقف بر قوت و بقاء همان تقالید و احساسات و ادراکات است وهروقت ازمیان رفت هویت ملت ازمیان رفته است

غالباً سلاطین آسیا را باستبداد و خودسری موصوف نموده میگویندغیرازامیال شخصی مطیع هیچ مبدائی نیستند . مع ذالك مشتهیات نفسی آنها در یك دائره ای محصور است که نمیتوانند از آن تجاوز کنند . آن قوه ای که امیال نفسی آنها رامحدود

محصور کرده است ، عبارت است از تقالید و عادات دینی که بنیان آن در اروپا متزلزل شد و در شرق متـانت خود را از دست نداده است و لذا هیچ پادشـاه مستبدی نمیتواند از حدود آن تجاوز کند زیرا قدرت و عظمت آن بیش از اقتدار او می باشد

بشر متمدن امروز ، پر محنت ترین ادوار تاریخی را طی می کند زیرا هنوز دوره معارضه و مجادله خاتمه نیافته ومبادی اجتماعی جدیده مستقر نشده ، در صورتیکه مبـادی قدیمه که مصدر مدنیت کنونی بود از اعتبار افتاده است

افسانه نویسان بما می گویند یونانی ها آزاد بودند ، در صورتیکه آنها بنده عقاید و عادات خود بودند . هر یونانی در یك دائره ای از عقاید محصور بود که آنها را تقدیس می کرد و بخاطر کسی خطور نمی کـرد که نظامات و شئون اجتماعی ملت خود را در تحت انتقاد در آورد . محیط یونان نه آزادی دینی ، نه آزادی شخصی و نه هیچگونه حریتی را نمی شناخت : قوانین آتن بهیچ یونانی حق نمیداد که ازجریان اجتماعی دور ویااینکه در اعیاد ورسوم مذهبی شرکت ننماید . آزادی آن عصور اولیه عبارت بود از خضوع و اطاعت مطلق افراد در مقابل مبادی و اصول حیات اجتماعی شهر خـود .

اطاعت کامل ، برای اینکه مبادی در آن زمان جزو فطریات و احساسات موق الطبیعه شده بود. اگر ساکنین یك شهر در افکار خود آزاد بودند ، هرگز آن شهر نمیتوانست زندگانی و حیات خود را درمیان شهرهای یونان که در جنگ دائمی بودند ادامه دهد . آن روزی که بحث ومطالعه درموضوع خدایان جائز شد ، خدایان و تمام نظامات اجتماعی و قوانین مذهبی از جامعه محو (و بالنتیجه قوت اجتماعی ملت که منوط بمعتقدات آنها بود محو) شد

در تمدن امروزه ، تمام مبادی سابقه که شالوده کلیه عادات و آداب و فنون بشمار میرفت ، از بین رفته و رفته رفته بمرحله ای قدم گذشته که تمام مبادی قدیمه در آن مرحله جزء اوهام محسوب میشوند و تا وقتیکه مبادی جدیده جانشین آن نشود هرج و مرج فکری بر جامعه مستولی است .

این گونه دوره ها (دوره هـای تحول و انتقال) دارای یك مزیتی است . این دورههـا در حیـات اجتماعی ملل یك دوره ایست که قابلیت جدل و معارضه را داراست . لذا نویسندگان و فلاسفه باید فرصت را غنیمت شمرده به نشر افکار خود مبادرت کنند . چه ، اگـر این دوره منقضی شد باین زودیها تجدید نمیشود . این ادوار را میتوان ادوار تقهقر و انحطاط نامید ولی عقل و فکر از هرگونه قیدی آزاد است و بهمین دلیل میگوئیم

چندان دوامی نخواهد کرد .

اوضاع اروپا مشعر است که ملل اروپ بیک دوره جدیدی سوق داده میشوند که در آن دوره معارضه و جدل راه ندارد ، آزادی فکر نیست ، برای اینکه وقتی مبادی جدیده در افکار راسخ و جزء معتقدات گردید ، مثل مبادی دینی هر مخالفتی را مضمحل میکند و ابداً جامعه حاضر نمیشود که مبادی مزبوره را در تحت بحث و مطالعه در آورد .

هنوز بشر مبادی و اصولی را جستجو میکند که آنرا شالوده تشکیلات اجتماعی خود قرار دهد . بزرگترین موثر در حیات اجتماعی بشر تغییر مبادی آنها است ، نه ظهور جنگها و انقلابات . زیرا مفاسد مترتبه بر جنگ قابل اصلاح است ولی تغییر مبادی سیر اجتماع و تمدن را تغییر داده و اثر آن در جمیع عناصر مدنیت ظاهر میشود . تنها انقلابی که قابل توجه و ملاحظه و منشاء اثر است در حیات ملل ، انقلابی است که در افکار روی دهد .

خطر در این نیست که ملت مبادی جدیده ای اتخاذ کند ولی خطر در این است که برای تجدید تشکیلات اجتماعی خود دائماً به تغییر و تبدیل مبادی مجبور باشد و حالت استقراری

بخود نگیرد . همچنین اهمیتی ندارد که مبادی جدیده پر از خطا و غلط باشد ، برای اینکه تمام مبادی دینیه ای که از چند قرن باینطرف اساس تمدن و اجتماع بود خطا بود . بلکه اهمیت در تجربه های متوالی یك جامعه است در تعیین خط مشی اجتماعی خود ، زیرا متأسفانه اجتماعات بشری جز با تجربه و امتحان نمیتواند منافع و مضار مندرجه در یك مبدئی را تشخیص بدهد . مثلاً برای فهمیدن مفاسدیکه در اصول سوسیالیزم موجوداست ، لازم نیست شخص اکونومی یا پسیکولوژی بداند ولی مع ذالك با هیچ وسیله ای نمیتوانیم مفاسد مزبوره را به جمعیت هائی که شیفته این عقیده شده اند حالی کنیم (۱)

تاریخ بما نشان داده است که چه عواقب وخیمی مترتب میشود بر افکاریکه قبل از مهیا بودن افکار مردم آنعصر در جامعه بشری نشر داده میشود ولی جامعه از تاریخ عبرت نمیگیرد . شارلمان میخواست روم را ، با آن دوره مجد و عظمت زنده کند ، ولی آن مبدأ وحدتی که عظمت روم را ایجاد کرده

(۱) بدیهی است افکار سوسیالیزم بکلی مباین مبادی قدیمه است و قطعاً تمدن بشر را تغییر میدهد ولی آنکسانیکه این فکر را می‌پسندند از نظامات حاضره استشمام رایحه سعادت نکرده اند و گویا دکتر گوستاولوبون هم بواسطه رسوخ مبادی تمدن حاضره در افکارشان تا این درجه مخالف سوسیالیزم هستند .

بود ، دیگر موجود نبود لذا تمام مساعی او بالا و زیر خاک رفت . همین طور مساعی ناپلئون عقیم و بلا نتیجه ماند . فلیپ تمام عظمت و اقتدارات خود را صرف خفه کردن فریاد اصلاحی که باسم پروتستان در اروپا بلند شده بود ، نمود ولی اثر نگرفت ، جز اینکه اسپانی دچار انحطاطی شد که دیگر نتوانست بلند شود . در عصر حاضر یکی از تاجداران مالیخولیائی یك مبدأ موهومی را باسم اتحاد نژاد نشر داده و بالنتیجه وحدت آلمان و وحدت ایتالی از آن ناشی شده و دو ایالت از دست ما بهدون رفت . مردم مفتون یك مرام فاسدی شده و تصور کردند قوت لشکر بکثرت عدد است ، بالنتیجه نظام اجباری و صلح مسلح بر اروپا مستولی گردید و عاقبت وخیم آن جز اختلال اقتصادی چیزی نبود و اگر اندکی مال و اقتدار باقی مانده باشد سیلاب سوسیالیزم باکار و سرمایه آنرا از میان برده و بجای ملکیت خصوصی مالکیت عمومی تعیین خواهد کرد .

یکی از مبادی که رول مهمی را در اجتماع بازی کرد ، مبدأ نژادی است . سیاستمداران گذشته خیلی به آن اهمیت داده و محور سیاست آنها بود و مبدأ کشمکشهای خونین و بالاخره موجب صلح مسلح گردید و عاقبت به و... اندمهای بی نهایت منجر خواهد شد .

چیزیکه این مبدأ را قویاً نشر داد ، این خیال بود که قوی ترین و محفوظ ترین ملل از مخاطر ، ملتی است که اراضی آن وسیع تر و جمعیتش زیادتر باشد ، در صورتیکه اینگونه ملل بمغلوبیت نزدیك ترند . ملل کوچك مانند پرتکال ، سویس بلجیك ، سوئد و امارتهای بالکان از خطر دور ترند . اتحاد ایتالی مصدر خرابی و تباهی او شد . قبل از اتحاد ، تمدن او با رونق تر و با تجمل تر بود و اینك دچار افلاس و اختلال مالی شده زیرا بودجه او دو ملیارد است در صورتیکه قبل از اتحاد از ۵۵۰ ملیون تجاوز نمیکرد .

وقتیکه فکر و عقیده‌ای در نفوس راسخ شد ، کسی نمیتواند مجرای این سیل مهیب را تغییر دهد و حتماً باید سیر خود را بانتها رساند و طرفداران هر مبدأ جدید و فکر تازه‌ای همان کسانی هستند که تقدیر آنها را برای قربانی در پیشگاه این فکر مهیا کرده است . پس باید گردن اطاعت در مقابل یك مبدائی که دوره تکوین خود را گذرانیده و کاملاً در نفوس مستقر شده است خم نمود و هیچگونه برهانی در مقابل آن مفید نیست و هیچ منطق نمیتواند گردن خود را از سلاسل مستقره نجات بدهد ، مگر بمرور زمان یا نیروی انقلاب و احیاناً هر دو لازم است .

فصل دوم

تأثیر عقاید دینی در تطور مدنیت

تأثیر معتقدات دینی بیشتر است همیشه رکن اعظم حیات ملل بوده اغلب حوادث تاریخی و نظامات سیاسی از مبادی دینی تراوش کرده با هر مبدأ دینی جدیدی یک تمدن جدیدی ظاهر میشود قوة خیال دینی اثر آن در اخلاق تمام ملکات را متوجه یک نقطه میکند تاریخ سیاسی و فنی و ادبی ملل مولود عقاید آنهاست کوچکترین تغییری در عقاید دینی موجب تبدلات عظیمه میشود در حیات ملل شواهد جدی

مهمترین مبادی اجتماعیه که بیش از سایر مبـادی زمینه تمدن و تاریخ بشریت محسوب میشود مبادی دینی است که ما یک فصل جداگانه بدان اختصاص دادیم .

مبادی دینی مهمترین عنصر حیات ملل است ، ازاینرو مهمترین سطور تاریخ آنها نیز محسوب میشود . بزرگترین حوادث تاریخی که مهمترین آثار بر آن مترتب است سقوط یا پیدایش یک دیانت است . دیانت در ازمنه گذشته و حـاضره پیشرو تمام مسائل اساسی است . اگر بشریت بمرگ خدایان خود راضی می شد ،

بزرگترین حوادث سطح گیتی ، از بدو ظهور تمدن تا کنون ، بشمار میرفت .

باید فراموش نکنیم که تمام نظامات سیاسی و تدابیر اجتماعی ، از بدو تاریخ تا امروز ، برروی عقاید دینی تأسیس یافته . خدایان بزرگترین رولها را در حیات بشری بازی کردند و هیچ چیزی مانند دیانت در اخلاق نوع انسان نافذ و فرمانفرما نبوده . فقط عشق ، آنهم میتوان گفت یك نوع دیانتی است ، یعنی دیانت شخصی .

اگر بخواهی بدانی حال ملتی را که مبادی دینی او را به هیجان آورده است ، چگونه بوده است بفتوحات عرب ، جنك های صلیب ، تاریخ ایام تفتیش عقایـد دینیه دراسپانی ، کشتار سنت بارتلمی فرانسه ، اوضاع انگلستان درزمان پورتنی ها و جنگهای دوره انقلاب فرانسه امعان نظر کن

اما اوهام ، تاثیرات ساحرانه در طبایع بشری دارد و بزودی میتواند مزاج عقلی آنها را تغییر دهد . بشر خدایان را خلق کرد ، ولی بزودی مخلوقات اوهام خـود را ستایش نمود برخلاف (لوکریس) که آنها را مولود ترس میداند ، زائیده شده امید و آرزو هستند و لذا تـأثیراتش در نفوس بشری

لایزال و ابدی است . امتیازی که عقاید دینی بر سایر عوامل اجتماعی دارد ، اینستکه فکر بشر را از امید سعادت سیراب می نماید وفلسفه تاکنون نتوانسته‌است این نتیجه را بدست آورد.

نتیجه هر تمدن و هر فلسفه و هر دیانتی تکوین حالت عقلانی مخصوصی است برای بشر ، اینحالات عقلی کاهی مستلزم سعادت هست کاه نیست . سعادت هرفردی در روحیات خود او کامن و بفطریات و اخلاق او منکی است ، نه باوضاع خارجی . چقدر از شهدا و قربانیها که برروی آتش سوزان سعادتمند تر از آنهائی بودند که آنانرا بطرف قربان کاه و آتش میکشانیدند ، چقدر رعایا وفلاحین که نان خشك خود را با زانو میشکنند . خوشبخت ترند از آن کسانی که کیسه‌های طلا برای آنها جز کرفتاری و پریشانی نتیجه‌ی ندارد !

متاسفانه تمدن کنونی حوائج زیادی برای بشر تهیه نموده که وسایل رفع آنها را بهمه افراد نداده است . لذا حس عدم رضایت روز بروز شدیدتر میشود . میگویند تمدن دختر ترقی است ، آری دختر ترقی است اما ما درسوسیالیزم و انارشیزم ــ همان دو نعره مهیبی که بواسطه فقدان ایمان و مستولی شدن یأس برجمعیتهای بشری در اجتماع طنین انداخته

است - بشمار میرود . مابین اروپائی که اعصابش ازفشار بدبختی به هیجـان آمده و فریاد شکایتش هیئت اجتماعیه را مضطرب ساخته است واهالی شرق که باحالت سکون و آرامی ازمقدرات خود راضی و شاکرند چه تفاوتی موجود است ؟

ـ تفاوت آنها فقط در حالت روحیه و خود آنهاست . اگر کسی میخواهد ملتی را تغییر دهد ، باید فقط ادراکات و طرز تصورات اورا تغییر دهد ،

هر هیئت اجتماعیه ای که میخواهد سعادتمند و زنده بماند باید یك حالت عقلیه ای برای خود ایجاد کند که افراد با وجود اینحالت عقلیه خوش و سعادتمند باشند . فقط یك چیز حیات جامعه و سعادت افراد آنرا میتواند تأمین کند : وجود یك مالیخولیای جذاب مشترك که تمامی افراد مجذوب آن شوند ، یعنی وجود یك سودا یا یك ایده آل محبوبی که افراد سرگرم آن باشند . هر ملتی که این نفوذ و قدرت از او سلب شد ، به پرتگاه سقوط و انقراض خواهد افتاد .

یکی از غلط هـای بزرك عصر حاضر اینستکه مردم تصور میکنند باید سعادت خود را در محیط خارج از حدود شخصیت خود جستجو کنند ، درصورتیکه سعادت یاشقاوت در منطقه

وجودی هر فردی محصور است و بس . ما تمام آن تخیلات و افکار عصر ماضی که زمینه امید و سعادت ما بود منهدم نمودیم و اینك بدون تخیلات و معتقدات و افکار زندگانی را ناگوار و تحمل ناپذیر مشاهده میکنیم .

بزرگترین خدمتگذاران عالم بشریت - همان اشخاصیکه ملل دنیا باید مجسمه آنها را از طلا بریزند - کسانی بودند که توانستند بشر را امیدوار نگاه دارند و برای آنها خیالاتی خلق کردند که بتوانند امال آنها رااز تصادم بصخره‌های یأس و ناکامی صیانت کنند . این اشخاص گاهگاهی در جامعه بشری ظاهر میشوند ولی خیلی کم و نادر .

حقایق این دنیای آشفته و عبوس همه سرد و خشك و جز یأس و آمال فانیه چیزی نیست . این دواهی عالم وجود پرده‌های ضخیمی از اوهام مابین عقول بشر و این حقایق عبوس یأس انگیز کشیده و بشریت را به نیروی احلام به بهشت سعادت و آسایش وارد ساخته و از تحمل مصاعب و هموم عالم محفوظ داشتند .

از نقطه نظر سیاسی ، دیانت دارای شدیدترین تأثیراتی است در حیات اجتماعی ملل ، زیرا دیانت یك نقطه ایست که

فکار و احساسات ملی در آن نقطه متمرکز شده و موقتاً جانشین تمام عناصری میشود که بتدریج و برحسب ناموس وراثت روح ملت را تکوین کرده اند . صحیح است ساختمان فکری و مزاج عقلی ملت یك مرتبه و بطور ناگهانی تغییر نمیکند ولی تمام افکار و مشاعر و معتقدات ملت موقتاً متوجه یك چیز میشود : تأیید و تقویت عقیده جدید . سر قدرت و عظمت جمعیتها در اینگونه مواقع همین یك نکته است . ملل دنیا در اثناء همین تطور آنی و تغییرات موقتی توانسته اند مصدر اعمال عظیمه واقع شوند . اتحاد بعضی از قبایل عرب در زمان محمد (ص) در تحت تأثیر همین معتقدات بود که به تشکیل بزرگترین دولتهای دنیا موفق شد و رسوخ عقاید دینیه در نفوس آن عده قلیل ، آنها را بهجوم بممالکی که فقط اسم آنها را شنیده بودند دعوت نمود و بالنتیجه موفق شدند .

عقیده فی حد ذاته منشأ اثر نیست ، آنچه منشأ اثر و دارای اهمیت است ، درجه رسوخ و تمکن معتقدات است در نفوس بشر . تفاوتی نمیکند ، موضوع دعوت « مرلوخ » باشد یا خدائی محشیتر ؟ بلکه احیاناً معبود هرقدر ظالم تر و مستبد تر باشد پرستندگان او بیشترند . خدایانی که نسبت به بندگان خود خیلی ملایم و رئوف باشند ، نمیتوانند عزم پرستندگان خود را تقویت نمایند .

بهمین دلیل اتباع حضرت محمد بر دنیا سلطنت کردند و هنوز هم سیطره و نفوذ او بر دنیا مستولی است و اتباع بودای آرام و ملایم منشأ هیچ کاری نشده و تقریباً تاریخ هم آنها را فراموش کرد (*)

(*) گویا مقصود مؤلف از خدا و معبود که در اینجا نام میبرد قائدین دینی ملل است ، نه حضرت صانع . در هر صورت عقاید فوق چندان بصحت مقرون بنظر نمی آید و حتی منافی مبادي مندرجه در همین کتاب است . تظاهرات تاریخی ملل مربوط بدیانت آنها نیست ، بلکه مربوط بروحیات و مزاج عقلی همان ملل است ، یعنی همان دیانت و تعالیم اسلامیه اگر بملل هند القا میشد عین آن نتیجه‌اي که در ملت عرب داد ، منتج نمیشد . زیرا ساختمان روحی ملت هند غیر از همان تظاهراتی که در تاریخ از او ظاهر شده است مولودي ندارد . همین اسلام با همین تعالیم بهندوستان رفت ولی منشأ آثاري که در جزیرة العرب شد نشد . پس تاریخ ملل مولود دیانت آنها نیست بلکه مولود روحیات و ساختمان فکری آنهاست و حتی این خصائص و مزایاي روحی ملل است که معبودها و دیانتهای ملل را این اندازه از یکدیگر متمایز ساخته ؛ زیرا هر ملتی مطابق مزاج عقلی خود برای خدای خود اوصاف و خصائصی ایجاد میکنند « کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم » و از همین لحاظ است که این عقیده مصنف که میگوید « خدایانی که نسبت به بندگان خود . . . الخ » چندان صحیح بنظر نماید ؛ بلکه صحیح این عقیده این است که هر ملتی بی عزم و اراده اي ، اوصاف رأفت و عطوفت را در خدا بیشتر از سایر اوصاف می بیند و برعکس ملل ، خشن و صعب‌المراس ، اوصاف خشونت و استبداد برای معبود خود قائل میشوند . و از همین نقطه نظر است که ما یکسره رد میکنیم این قسمت از اظهارات ایشان را که تصور کرده‌اند تعالیم اسلامی خداوند را باوصاف خشن و استبداد موصوف کرده است . خیر خدائی که تعالیم اسلامیه به بشر معرفی میکنند ، صفات عدل و رأفت وقهاریت را بطور متساوی دارا است ؛ حال اگر بعضی از ملل اسلامی بر حسب مزاج عقلی خود خدا را بطور دیگر تصور کرده‌اند : بعضی از اقوام اسلامیه صفات جبروت و قهاریت و بعضی دیگر صفات رأفت و عطوفت در ذات او تصویر کرده‌اند مربوط به تعالیم اسلامیه نیست بلکه از نتایج ساختمان روحی خود آنها است .

پس معلوم شد دیانت در سیاست بشر شئون بزرگی دارد زیرا موثرترین عوامل اجتماعی بشر است . صحیح است خدایان دائمی نیستند و دستخوش تغییر هستند ولی مبادی دینی و اساس عقاید دینی ابدی و همیشگی است . گاهی این مبادی دینی در زیر پرده های خول بخواب میروند ولی همینکه یك خدای جدیدی پیدا شد دو باره بیدار شده و متهیج میگردند ـ به نیروی همین گونه عقاید دینی بود که فرانسه صد سال قبل دربرابر تمام اروپا ایستاد و دنیا برای یك مرتبه دیگر تأثیر عقاید دینی را تماشا کرد . عقایدی که در زمان انقلاب بر نفوس مستولی شده بود ، یك دیانت جدی محسوب میشد که جامعه را تکان داده بود ، ولی خدایانی که از میان معتقدات زمان انقلاب ظاهر شده و نمو کرده بودند ، خیلی لطیف بودند ، لذا بزودی نابود شدند ولی تا وقتیکه بودند ، اقتدار آنها بزرگ و نامحدود بود .

با وجود همه اینها باید این نکته را تذکر بدهیم که قدرت دیانت در تغییر روحیات ملل خیلی محدود و زائل شدنی است . کمتر اتفاق میافتد که تأثیر عقاید دینی در تطور روحی ملل دوام داشته باشد و پس از چندی از شدت و قوت اولیه آن کاسته نشود زیرا شدت و قوت تأثیر عقاید دینی در بدو امر باحلام و یا عشق بیشتر شبیه است و نیروی احلام بزودی

محو شده و مستی مبدل به هوشیاری میشود و مزاج عقلی ملت که موقتاً در تحت تأثیر دیانت میرود، با همان خصایص و مزایای اولیه خود ظاهر میشود .

روحیات و اخلاق اصلی ملل همیشه از ماوراء صبغه های دینی ظاهر میشود ، حتی در آن زمانیکه دیانت کاملاً بر نفوس و عقول مردم استیلا یافته و تصور میرود که اخلاق آنها را تغییر داده است ، باز ملل تابع مزاج عقلی خود میباشند : یك عقیده واحده در انگلستان و اسپانی چقدر تباین پیدا میکند که انسان تصور میکند پروتستان محال است در اسپانی رواج یابد ، همچنانیکه ممکن نیست محکمه تفتیش (انکیزیسیون) در خاك انگلیس تأسیس یابد . بلکه وقتی بملل پرتستانی مذهب نیز که مراجعه میکنیم ، با همه وحدت دین و مذهب و اطاعت از یك سنخ معتقدات ، باز اختلاف اخلاق ومشرب و تباین ذوق و سایر ممیزات عقلی آنها سر جای خود باقی است .

تاریخ سیاسی و فنی و ادبی یك ملتی از عقاید آنها تولید میشود همچنانیکه عقاید در اخلاق تأثیر میکند ، از اخلاق نیز متأثر میشود . کلید زندگانی بشر اخلاق و دیانت آنها است ولی اخلاق دائمی و کمتر دستخوش تغییر و زوال است وبهمین دلیل است که تاریخ یك نواخت و جریان اساسی آن چندان

دستخوش تغییر و تبدیل نیست و عقاید قابل تغییراست و انقلاباتی که در حیات یك ملتی مشاهـده میکنید عبارت است از تغییر همان عقاید .

کمترین تغییراتی که در عقاید ملتی روی میدهد ، تغییرات متعدده دیگری را در پی خود میکشد . در فصل سابق گفتیم که فرانسه‌های قرن ۱۸ غیر از فرانسه‌های قرن هفدهم بودند برای اینکه معتقدات و طرز تعقلات و ادراکات آنها تفاوت کرده بود : از عـلوم دینی بعلوم طبیعی ، از تقلید به بحث و تفکر ، از نقلیات بعقلیات منتقل شده بودند . همین تغییرادراکات کافی بود که مظاهر حیاتی دو قرن را نسبت بیکدیگر مختلف جلوه دهد . اگر همراه این عقیده بالا رویم می بینیم که انقلاب فرانسه و حوادثی که از آن زمان تا کنون روی داده است نتیجه حتمی تغییر همان عقاید اولیه است .

وهن و سستی ، امروز بر تمام ملل قدیمه روی آورده ، نظام آنها در شرف انحلال و بسوی سقوط میروند ، زیرا هر روزه یکی از آن عقایدیکه تا کنون قـدر مشترك و جهت جامعه آنها محسوب میشد از بین میرود . وقتی که تمام آن عقاید از بین رفت حتماً تمدن جدیدی بر روی عقاید جدیدی تأسیس خواهد شد . تاریخ بما نشان داده است که ملل دنیا

بعد از مرگ معبودات خود چندان دوامی نخواهند کرد و هر گونه تمدنی که با آن عقاید و معبودات روی کار آمده است از بین میرود . حقیقتاً هیچ چیز مثل مرگ یك دیانت و یا یك معبود ، در خراب کردن اساس یك مدنیتی موثر نیست .



فصل سوم

بزرگان و تاریخ بشر

ارتقاء ملل مربوط بتعداد قلیلی از متفکرین و عملهٔ آنها است ـ شأن این دسته در تمدنها ـ انبیا نماینده تمام مساعی و زحمات ملت خود هستند ـ شورش جدی از انتشار عقیده ـ بزرگان و سیاست ـ سیاسیون مبتلا بخلالی هستند که بر نفوس ملت مستولی است ـ تأثیرها سودائی‌ها ـ مکتشفین بزرگ تمدن را تغییر میدهند ـ متعصبین و اشخاص سودائی و مالیخولیائی موجد تاریخ هستند .

وقتیکه اختلاف اقوام بشر را ذکر میکردیم ، گفتیم تفاوت ملل راقیه از ملل منحطه فقط بواسطه یکدسته کوچك مردمان بزرگی است که در رأس جمعیت و توده واقع شده و چنانچه آندسته را از جامعه بردارند اروپا و شرق از یکدیگر امتیاز نخواهند داشت .

عظمت و قدرت هر ملتی راجع باین عده معدود است و اگر آنها را از میان آن ملت بردارند ، محیط عقلانی آن جامعه بدرجات بسیار پستی سقوط خواهد کرد . اینها مبدأ ترقی علوم و فنون و صنایع و تمام اجزاء تمدن بشمار میروند و بشهادت تاریخ ما مدیون این قسمت از افراد بشر میباشیم .

با اینکه همیشه جامعه از آنها استفاده کرده و در پرتو ترقی آنها درجات تکامل و بزرگواری را سیر نموده ، مردم ابداً حاضر نیستند آنها را برتر از خود مشاهده کنند . چقدر مخترعین و صاحبان فکر بلند در پیشگاه غضب و جهالت ملت خود محو و معدوم شده‌اند ! و جامعه نتوانست بفهمد که این عقول و ارواحی که امروز در زیر سر پنجه جهالت خاموش میشود ، خلاصه و نتیجه زحمات چندین قرن تاریخ در آنها جمع شده است .

اینها مایه فخر و ابهت ملت خود هستند و هر کدام از آنها ، هرچه کوچك وحقیر هم بوده باشند ، شایسته احترام و تعظیم اند . برای اینکه بر حسب اتفاق وتصادف ظهورننموده ، بلکه ادوار گذشته و طولانی یك ملت آنها را بجامعه تقدیم کرده است . عظمت یك عصر و زمان و وزن یك جامعه را اینها نمایش میدهند . هرچیزیکه آنها را پرورش دهد بتکامل بشریت خدمت نموده است و اگر فریفتهٔ آرزوی مساوات بشویم باخرین درجه انحطاط سقوط خواهیم کرد . زیرامساوات فقط در ملل منحطه موجود است و یکی از آمال ملل است که راه ترقی را نسپرده اند . ملل راقیه نمیتوانند بمساوات نائل شوند مگر بعد از اینکه تمام موجبات تکامل خود را از

دست داده و فضائل ترقی خود را از صفحه تاریخ محو نمایند

مع‌ذالك عظمت وشأن رجال بزرگ هرقدر هم بتکامل یك جامعه خدمت کرده باشد خیلی کمتراز درجه ایست که مردم تصور کرده‌اند زیرا کارهای آنها نتیجه فکر ومساعی شخصی نیست ، بلکه فکر و مجاهدات یك ملت در آنها حلول نموده . اکتشافات مکتشفین ثمره و نتیجه اکتشافات زیادی است که قبل از آنها درجامعه بوده و در حقیقت بنائی را بانجام میرسانند که دیگران طرح و شالوده آنراریخته‌اند ، ولی مورخین طبعاً هر چیزیرا شرح و بسط میدهند ، برای هر اختراع و اکتشاف بزرگی یك قسمت تاریخ را اختصاص میدهند ، درصورتیکه هیچیك از اکتشافات بزرگی که نقشهٔ دنیا را تغییر داده است مانند مطبعه ، باروت بخار ، الکتریسته ، تلگراف و نظائر آنها نتیجه مساعی یکنفر نبوده و نمیتوان آنرا بیك نفر اختصاص داد . هریك از این اکتشافات نتیجه زحمات و کوششهای سابقین است که بدست یکنفر انجام گرفته است .

(گالیله) اول کسی بود که تساوی رفت و آمد یك قندیلرا درهوا از حیث زمان ملاحظه کرد . ساعتهای (کرنومتر) بعدها از روی همین مقیاس اختراع شد و ازروی همین مبدأ ملاحها آلتی که آنها را در دریا هدایت نماید ایجاد کردند .

باروت همان (آتش یونانی) است که با تغییرات خیلی بطئی و تدریجی باین درجه رسیده . ماشین بخار نتیجه اکتشافات زیادی است که مساعی نا محدودی برای آن اکتشافات صرف شده است . اگر یکنفر یونانی هوش و ذکاوتش چندین مرتبه بیش از (ارشمیدس) بود ، نمی‌توانست باختراع لکوموتیف موفق شود و اگر هم می‌توانست نمی توانست آنرا در معرض استفاده در آورد ، برای اینکه اجراء آن منوط بعلم میکانیك بوده باید پس از دوهزار سال دیگر تکمیل شود .

مردم تصور میکنند سیاسیون بزرگ شاید از این قاعده مستثنی باشند و بسوابق ملت خود مربوط نمی باشند . اینطور نیست . ارتباط آنها بسوابق کمتر از ارتباط مخترعین نیست . یکدسته از نویسندگان مثل (هیکل) ، (کوزان) و (کارلایل) در این مرحله راه اغراق پیموده و رجال بزرگ سیاست که زمام دنیارا بدست گرفته و مجرای تاریخ بشریت را خواسته‌اند تغییر بدهند ، در صف خدایان در آورده و آنها را تالی قضا و قدر معرفی نموده‌اند . این رجال بزرگ شکی نیست که میتوانند در اطوار حیاتی ملت خود دستی در آورند ولی بهیچ وجه نمیتوانستند مجرای حیات ملت را تغییر دهند . هیچ شخصی که عقل و کفایت او مثل کروموبل و ناپلئون هم باشد نمیتواند

چنین کار را بعهده گیرد ،

بسیاری از فاتحین بزرگ با قوه آتش و آهن شهرها را ویـران و مردم را بخاك هلاك افکنده‌اند ، مثل طفل که یك موزه پر از نفائس را آتش بزنـد ولی این کار نباید دیـده بصیرت ما را کور نمود و در تعیین شئون آنها باغراق متشبث شویم . برای اینکه قیمت این منخ اشخاص ، مثل (سزار) و (ریشلیو)، اینست که قوه و قدرت خود را با احتیاجات زمان و محیط خود تطبیق نموده و بمصرف رسانند . در این صورت علت موفقیت آنها قبل ازظهور آنهاوجود داشته ، یعنی احتیاجات عصر وجود آنها را ایجاب نموده است . اگر (ژول سزار) و (ریشلیو) دو یا سه قرن قبل بدنیا می آمدند ، نه آن یکی میتوانست ملت روم را مطیع دیکتاتوری خود کند و نه این یکی میتوانست اتحاد فرانسه را عملی نمایـد . پس سیاسیون حقیقی و بزرگ آنهائی هستند که احتیاجـات و مقتضیات عصر در وجود آنها مجسم شده و روزگار مقدمـات حوادثی را که بدست آنهـا باید اجـرا شود تهیه نموده و از این لحـاظ است که آنها میتوانند خط سیر جامعه را طـرح کنند . بسا میشود که این خط سیر نـا معلوم بوده بـاشد ولی مقدرات یعنی مقتضیات ، همیشه ملل را بهمان راهی که میباید برود بدست

این سیاسیون سوق خواهد داد . بنابر این سیاسیون بزرگ هم مانند مخترعین در حقیقت ثمرهٔ مجاهدات طولانی ساق میباشند

در مقابله میان دو طبقه رجال بزرگ قدری دور تر رویم

ارباب اختراع و اکتشاف و ارباب سیاست چه سنخ اثراتی در حیات اجتماعی ملل دارند ؟

در تاریخ سیاسی اقوام بشر از مخترعین اسمی برده نشده زیرا تأثیرات این طبقه در تمدن بشر غیر مستقیم و مخفی و یکی از عوامل تبدلاتی محسوب میشوند که در تمدن اینده ملت روی میدهد ارباب اختراع ، از مخترع خیش گرفته تا مخترع تلگراف آن درجه قوت اخلاقی و حالات روحیه ای که برای ایجاد یك دیانت ، یا تسخیر یك مملکت لازم است ، ندارند یعنی مواهب طبیعیه آنها برای تغییر مجرای تاریخ که بطور آشکار بعمل آید کافی نیست ، برای اینکه مخترعین اهل فکر و تدقیق هستند . فکر و تدقیق همیشه ایجاد مشکلات مینماید و منتهی بسستی عزم و همت میشود . مطامع این طبقه هم غالباً محدود است ،

خلاصه ــ مکتشفین تمدنرا بمرور زمان تغییر میدهند ولی آن متعصب هائی که با محدودیت فکر و ضعف ادراك بقوهٔ

اخلاق و شدت مطامع امتیاز دارند ، میتوانند یك دیـانت را تأسیس کنند ، یا یك دولت بزرگ را ایجاد نمایند و نظام هیئت جامعه‌را تغییر دهند . پطر کشیش با صدای خود هزاران افراد بشر را تحریك نموده و بطرف شرق حرکت داد . دعوت محمد (ص) ارکان دنیارا متزلزل نمود و بیك قسمت مهم دنیا استیلا پیدا کرد . یکنفر کشیش بی نام و نشان مانند (لوتر) اروپا را بدریای آتش پرتاب کرد . اما هیئت جامعه صدای (گالیله) و (نیوتن) را نمی شنوند . بلی مکتشفین بزرگ سیر تمدن را سریع میکنند ولی سیاسیون بزرگ تاریخ را خلق مینمایند .

در حقیقت تاریخ ذکر حوادثی است که بشر آنرا متحمل شده ، فقط برای اینکه خیالی برای خود ایجاد نموده و آن را پرستش کنند و سپس از صفحه گیتی آنـرا محـو نماید . این خیالات و معبودات بشری در نظر علم حکم سرابی دارد که در صحاری سوزان میدرخشد .

آن زنی ها و سوداتی هائی که این سرب ها را خلق کرده و به بشر نشان دادند ، همان اشخاصی هستند که دنیا را واژگون نمودند و هنوز هم که در زیر توده‌هـای خاك هستند برملل دنیا و اخلاق ملل دنیا حکومت میکنند و مقدرات آنها را تعیین مینمایند . پس ما نباید از تأثیرات آنها غفلت نموده

و فراموش کنیم که آنها غیر از مجسمهٔ افکار و ایده‌آلهای عصرخود و ملت خود بوده‌اند. هیچ کس نمیتواند زمام یك ملت را بکف گرفته و بطرفی بکشاند، مگر اینکه مثل موسی حقیقت آمال و مظهر افکار ملت خود باشد. بدبختی‌های عصر بودا و عیسی حس شفقت وترحم را در قلب ایندو نفر ایجاد کرد و این حس بشکل دیانت بمردمان آن عصر که محتاج رأفت و عطوفت بودند ظاهر گردید. محمد دیانت توحید را بر ملتی نازل نمود که اختلاف و نفاق آنها را از یکدیگر دور ساخته بود.

یکنفر نظامی بنام ناپلئون ظهور کرد و لوای فکر و آرزوی ملتی که بافتخارات جنك متمایل بود بدست گرفت و پانزده سال آنها را در اروپا جولان داد.

زمامداران بشر آنهائی هستند که آمال ملت آنها در وجودشان مجسم شده و سعی میکردند که این آمال را برای بشر عملی نمایند. وقتی فیروزی آمال مسلم گردیده است که این داهیه‌ها از آنها حمایت کنند، خواه آن آمال و آن مبادی حق وخواه باطل بوده باشد، بلکه تاریخ بما نشان میدهد که مبادی باطل بیشتر درنفوس موثر بوده است.

طغیان هیچ انقلاب بزرگ ، سقوط هیچ تمدن بزرگ و تشکیل هیچ تمدن بزرگ را نمی‌بینیم ، مگر اینکه روی مبادی و زمینه‌هائی که در نظر عقل خجلت آور میباشد ، استوار گردیده است . این ملکوت آسمانها نیست که انجیل برای عقول ضعیفه تهیه کرده ، بلکه مقصود همین ملکوت زمین است ولی بشرط اینکه شخص صاحب عقیده بوده باشد . فلاسفه که میخواهند در یك روز هر چه مؤمنین درست کرده اند خرد نمایند ، اشتباه میکنند و باید در مقابل این مومنین زانو بزمین زنند و آنها راستایش کنند ، زیرا آنها یکی از حلقات سلسله‌ی هستند که دنیا را بهم مربوط میکنند . آنها هستند که بزرگترین حوادث تاریخی را ایجاد کرده اند .

بلی ، اینها برای مردم موهومات آوردند ولی مردم بهمین موهومات مهیب و جذاب (امید آور و بیم انگیز) قرون طولانی زندگی نموده ، در آتیه هم منشأ حیات آنها خواهد بود . میگویند : این خواب خارج از حقیقت است . آری ، ولی باید این خوابرا تقدیس کرد . زیرا بواسطهٔ این خواب بود که پدران ما شیرینی آرزو و امید را چشیده و دیوانه‌وار بدنبال اوهام خویش بهرسو دویدند ، تا از توحش اولیه ما را نجات داده و بمرحله کنونی رسانیدند . اوهام یکی از عوامل

موثره تمدن است . اهرام مصر و کلیسا های بزرگ اروپا را در قرون وسطی اوهام بنا نمود . اوهام بود که برای تصرف یك مقبره ، غرب را بطرف مشرق سوق داد (*) اوهام بود که دیانت‌های با عظمت را تأسیس نمود و بازاوهام بود که بزرگترین دولتها را تشکیل و بزرگترین دولتها را منقرض ساخت .

تمام مساعی بشریت همینطور دنبال خیالات رفته است ، نه دنبال حقائق . این مساعی و مجاهدات اگرچه بمقاصد موهوم خود نائل نشدند ولی در نتیجه همین تکاپوی بیهوده ، سیر تمدن و تکامل بسرمنزل کنونی رسید .

(*) مقصود جنگ صلیب و گرفتن بیت المقدس است .



قسمت پنجم

انحلال اخلاق وسقوط ملل



فصل اول

چگونه تمدن ضعیف شده و میمرد

متلاشی شدن انواع (بیکولوژی) ـ مواریث اخلاقی چگونه درانداك زمانی معدوم میشود درصورتیکه تکوین آن محتاج قرون عدیده بود ـ برای سیر تکاملی ملل طول زمان لازم است در صورتیکه در سیر قهقرائی ، زمان طولانی لازم نیست ـ مهم ترین عوامل انحطاط ملل انحطاط اخلاقی آنها است ـ گفت مرگ تمدنها همه بر یك نهج است ـ علائم انحطاطی که در بعضی از ملل لاتنی مشاهده میشود ـ توحب ذات ـ ضعف همت و اراده ـ انحطاط اخلاق و آداب ـ جوانان حاضره ـ تأثیرات مخمه سوسیالیزم ـ خطر و قوت آن ـ تمدنی را که میخواهد ایجاد کند بطرف توحش میبرد ـ تمام ملل بیشتر به سوسیالیزم کمك خواهند کرد .

در حیوان شناسی قاعده تخلف ناپذیری موجود است ، هریك از اعضاء بدن حیوان موافق احتیاجات معاشیش و مقتضیات طبیعی واقلیمی که آن حیوان با آن مقتضیات باید زندگانی کند نمو مینماید . اگر آن احتیاج رفع شد یا آن عضو مورد استعمال واقع نگردید ، خاصیت فیزیولوژی خود را از دست میدهد و از کار میافتد ورفته رفته معدوم میشود . مثلاً چشم ماهیانی که در شکاف سنگهای دریا زندگانی میکنند بواسطه عدم احتیاج و عدم استعمال ضعیف شده و این ضعف بتوارث شدت

یافته، بطوریکه امروز بکلی از دیدن محروم هستند . برای تکوین یك عضو قرون متمادیه لازم است ، درصورتیکه معدوم شدن آن بزمان طولانی احتیاج ندارد .

این قانون طبیعی عالم مادیات کاملاً در مسائل اجتماعی صادق و منطبق است . اخلاق و صفاتی که مزاج عقلی یك ملت را تشکیل میدهد اگر مورد استعمال نداشته باشد ، یعنی اوضاع طبیعی و اجتماعی محتاج استعمال و پرورش آنها نباشد ، بزودی ضعیف و نابود میشود .

هرقدر زمان تکوین و ایجاد آنها طولانی بوده باشد ، زمان ضعف و از کار افتادن آنها خیلی کوتاه است . زیرا مراکز دماغی که مهد پرورش قوای عقلی محسوب میشود ، وقتیکه استعمال نگردد ، وظیفه خود را زود فراموش میکنند . شجاعت اقدام ، قوه استنباط ، قوه عزم و سایر عناصر عقلی ، همه آنها بطول زمان تکوین و مراکز آنها در دماغ نمو مینماید ولی همینکه زمان مختصری استعمال نشد و محل احتیاج واقع نگردید ، بکلی از کار افتاده و معدوم میشوند . بهمین جهت است که یك ملت ، باسیر تدریجی و بطئی چندقرن ، میتواند باوج تکامل و تعالی برسد ولی احیاناً در مدت اندکی بمغاك انحطاط و تأخر سرنگون میشود .

اگر علل انحطاط و سقوط تمام ملل دنیا را در تحت مطالعه و استقصاء در آوریم یك چیز بیشتر نمی بینیم : تغییر مزاج عقلی ملت و بعبارة اخری سستی و ضعف اخلاقی . تا بحال شنیده نشده است که یك ملت بواسطه فقدان هوش و ذکاوت محکوم بتأخر و انحطاط شده باشد . تمام مدنیت های دنیا را همین یك چیز ساقط نموده است . پس تاریخ بشر که مجلدات ضخیمی را اشغال نموده بیش از یك صفحه مکرری نیست .

همینکه ملت باوج تمدن و اقتدار رسید و از دشمنان خود ایمن و مطمئن گردید و صلح و آرامش بر مملکت مستولی شد ، حس عیاشی و هوسرانی ، یعنی استفاده از آسایش و راحت در آنها تولید میگردد . فضائل جنگجوئی و سلحشوری او فانی شده ، احتیاجاتش بقدریکه درجات مدنیتش بالا رود فزونی میگیرد ، خود پرستی ، حق تمتع از لذائذ و موجبات رفاهیت و ترقی بر نفوس مستولی شده ، مصالح و منافع اجتماعی و عمومی کم قیمت وبی خریدار میشود ، یعنی تمام آن فضائل و صفات ممتازی که سابقاً موجب عظمت و بزرگی او بود ضعیف و بالاخره نابود میگردد . در این موقع است که همسایه وحشی یا نیم وحشی بر او هجوم و حمله نموده بنیان مدنیت و ترقی او را ویران و بر انقاض آن تمدن جدیدی طرح مینماید .

اینطور بود عاقبت روم و ایران که با همه ترقی و استحکام و داشتن قوانین و نظامات عالیه ، اقوام وحشی ژرمن اولی را منقرض نمود و دومی در مقابل سیلاب هجوم عرب مقاومت ننموده و از پای در افتاد . آن چیزیرا که این ملت بزرگ (روم) در مقابل اقوام وحشی فاقد بود و بدینواسطه مغلوب شد ، هوش وعقل نبود . درجه هوش و عقل ملت غالب و ملت مغلوب بهیچ وجه طرف مقایسه نمی بود ، اما همانوقتیکه روم بمنتها درجهٔ تکامل عقلی رسید ، یعنی درزمان امپراطورهای سلسله اول که عصر ظهور نوابغ و دانشمندان بزرگ روم بشمار میرود ، موجبات سقوط درآغوش او پرورش می یافت . روم باوج تکامل و اعتلاء عقلی و فنی رسید ولی یك چیز و فقط یك چیز را فاقد بود . همان چیزیرا فاقد بود که عظمت او را برپا کرد . یعنی در آن تاریخ ، روم فقط ملکات اخلاقی و فضایل اجتماعی را فاقد شد و بقعر مذلت و بدبختی سرنکون گردید .

آنوقتیکه روم تاریخ خود را شروع کرد ملت فقیری بود و تفننات زندگانی نداشت ، تنها یك ایده آل برتمام عقول و نفوس حکومت میکرد : عظمت روم . برای این خیال مقدس بود که از هیچگونه فداکاری دریغ نمی کردند و بعد از

آنیکه این سر زمین ، قلب دائره مدنیت و مرکز تجمل دنیا شد ، اجانب از هرسو بان متوجه شدند . بالاخره عنوان و لقب وطنی را نیز بانها بخشیدند ، در صورتیکه عظمت و بزرگی روم برای آن بیگانگان اهمیتی نداشت . آنها فقط از لذائذ ونعمت مملکت بهرمند میشدند و در محنت و مصائب روم شریك نبودند . روم پس از چند قرن مجمع تمام قبائل و طوائف روی زمین شد و باوج رفعت و عزت نائل گردید و آثار حیات و زندگانی در ناصیه ش درخشیدن گرفت ، در صورتیکه مدنها بود روح خودرا از دست داده بود .

نظیر همین علل ، تمدن مارا تهدید میکند . بعلاوه علل و موجبات دیگری نیز وجود دارد که اکتشافات علمی آنهارا ایجاد کرده اند . علوم و اکتشافات عصر حاضر بکلی افکار را تغییر داده و تمام مبادی و اصول دینی و اجتماعی سابق‌را از میان برده است . بشریت پرتگاه مهیبی را که تا کنون نمیدید ، اینك درزیر پای خود مشاهده میکنند . حالا دیگر فهمیده است که طبیعت شعور ندارد و آن آزادیرا که جستجو میکرد ، فقط یك مفهوم وهمی وخیالی است و همیشه مقهور سرپنجهٔ تقدیر است . فهمید آن چیزی که عادتاً انرا رحم و شفقت میدانمند در طبیعت وجود ندارد . فهمید این تکامل و ترقی

بقیمت گزافی برای او تمام شده و طبیعت بوسیله یك قانون ظالمانه ای که عبارت است از اینکه ضعیف را پایمال قوی سازد این تکامل و ترقی را باو داده است . اینها یك دسته افکار هولناکی است که خونرا در بدن جامد میسازد و بکلی مخالف عقاید پدران ما است که بـا یك قلب آسوده و روح خالی از تشویش زندگانی را استقبال میکردند . دنیا در پرتو این افکار است که قیافهٔ عبوسی بخود گرفته و باعث آزارشی فکری عقول کوچك گردیده است . درجوانهائی که مشغول تحصیل ادبیات و فنون هستند ، یك جور مخلوط بحزن واندوهی پیدا شده که بالطبیعه اراده و پشت کار را از آنها سلب نموده و اجازه نمیدهد جز منافع شخصی چیز دیگری در نظر آنها جلوه‌گرشود

قوه اجتماعی ملل متوقف برعقیده است ـ عقیده بمبادی دینی یا وطنی . از بدو تشکیلات اجتماعی هیچ تمـدنی یافت نمی شود که برمبادی نسبی و محسنات نسبی تأسیس یافته‌باشد . هروقت که شك و تردید بعقاید و مبادی یك جامعه رخنه پیدا کردمرك و فنای آن جامعه حتمی خواهد بود .

سیاستمداران این دوره برژیم و قوانین اجتماعی بیشتر معتقدند تا بمبادی و اصولی که زمینه تشکیلات اجتماعی محسوب میشود . رژیم و قوانین هیئت جامعه از مبادی و اصول کلیه

تولید گردیده است . همینکه مبادی یك ملت از میان رفت بطور حتم تشکیلات اجتماعی آن جامعه از بیخ وبن متزلزل میشود . پرزحمت ترین ادوار حیاتی یك ملت وقتی است که عقـایـد و مبادی خود را از دست میدهد .

وقتیکه به نتیجه این مقدمات مراجعه کنیم ، می بینیم علائم انحطاط در تمام ملل لاتینی ظاهر است . هرروز قوهٔ استنباط ، قوهٔ اراده و همت و قوهٔ کار و کوشش از آنهـا کم میشود و تقریباً باحتیاجات مادی خود قانع اند ، احتیاجات مادی هم که روز بروز افزون میگردد . رشته خانوادگی تقریباً دارد از هم پاشیده میشود و در تمام طبقـات آثار خشم و آشفتگی فکر توسعه پیدا میکند .

بشریت در این حالی که ملل لاتینی هستند مانند کشتی بی ناخدائی است که دستخوش لطمات طوفان شده و بهرسو ، بدون مقصد حرکت میکند . انسانیت در این حالت بوادیهای خشك و سختی میرسد که سابقا سراسر این وادیها را خـدایان منزل گرفته بودند و اینك علم آنانرا پایمال و معدوم سـاخته وآن بوستانی که عقیده ایجاد کرده بود ، بیك ریگزار خشك وسوزانی تبدیل یافته است ، زیرا جمعیت به منتها درجه سریع التأثر گردیده و فاقد ثبـات و خرن سردی شده و پیوستـه از

میان جنون آنارشیسم و زنجیر استبداد راه می پیماید . هر روز صبح در مقابل یك معبود جدیدی زانو بزمین زده و شب نسبت باو کفران مینماید . تصور میکند آزادی را میطلبد درصورتی که از آزادی دور میشود و با اصرار ، از دولت درخواست می کند که سلسله‌های زنجیرش را محکم تر سازد . انسانیت در ملل لاتین مطیع اراده هرمستبد کوته نظری گردیده است .

این اشخاصی که تصور میکنند زمام جمعیت را در کف دارند و در حقیقت زمام ارادهٔ آنها در دست جمعیت است ، نمی توانند فرق بگذارند میان کسی که از بدبختی هر روز یك خدای تازه‌ای میگیرد و کسی که دارای روح استقلالی شده و هیچ اربابی برای خود قبول نمیکند . حکومت با اختلاف مصدق ، معبود حقیقی احزاب است که هر روز یك قید جدیدی از او تقاضا مینمایند . میخواهند حکومت در تمام جزئیات و کلیات حیات ملت مداخله کرده وقوانینی سخت‌تر از قوانین روم شرقی برای آنها وضع نماید .

جوانان روز بروز ازکارهائی که مستلزم فکر واستنباط و عزم واراده است بی‌میل‌ترشده و خودرا در زاویه خمول وغیر مستلزم همت دوائر دولتی انداخته، واز کوچکترین مسئولیتی برخود میلرزند .

تجار ما از اصول استعمار واستقلال سرمایه بکلی بی خبر

و مستعمراتیان ما عبارتند از مستخدمین دولتی.

رجال سیاست ما بجای کار و همت، سرگرم مناقشات شخصی هستند که انسان از بیهوده‌گی آن مناقشات حیرت میکند. جمعیتها نیز بجای همت و کار دارای هیجان و غضبهای آنی و موقتی شده اند. در محصلین نیز بجای این دو صفت ضعف و عجز و روح یاس و انزجار از حیات جای‌گیر شده است (۱)

بهرطرف (دره‌ال لاتینی) روی آورید حب ذات و خود خواهی را درمنتهی درجه نمو می یابید. در اینگونه ملل، افراد غیر از شخص خود چیز دیگری را نمیخواهند و صدای وجدان ضعیف و اخلاق عمومی روی بانحطاط گذاشته، تا یك

(۱) در اینجا از جریده (سیکل) یك قسمت از نطق مسیو ایتین کفیل وزارت مستعمرات که در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۸۹۰ در مجلس شوری نود ایراد میکنیم:

عده اهالی کوشنشین به ۱٫۸۰۰٫۰۰۰ نفر میرسد که ۱٫۶۰۰ نفر آنها فرانسوی و از این عده ۱٫۲۰۰۰ نفراز مستخدمین دولت هستند و حکومت آنجا بدست مجلسی است که آنها انتخاب میکنند و یك وکیل‌هم در مجلس دارند. در این صورت آیا متوقع نیستید انارشی در آنجا تعمیم یابد و سوء نتیجه این وضعیت اینست که با آنکه بودجه آنجا به ۲۲ ملیون فرانك تنزل کرده ۹ ملیون آن صرف دوائر دولتی میشود. در سال ۱۸۷۷ در صدد تقلیل عده مستخدمین بر آمده و مقدار ۳٫۵۰۰٫۰۰۰ فرانك از بودجه کسر کردم: اینکار را درماه اکتبر کردم ودر دسامبر کابینه ای که من در آن بودم ساقط شد و در ماه مارس تمام آنهائی را که از خدمت بیرون کرده بودم سر لجای خود برگشتند. مصنف

مرتبه فضائل بکلی محو شود و شخص ، قدرت حکومت برخود را فاقد می شود و نمیتواند از هوا و هوس خود جلوگیری کند و کسیکه نتواند برخود حکومت کند دیگری بر سر او مسلط خواهد شد (١)

(١) خطر انحطاط اخلاق در طبقه قضات و نوترها که سابقا بعفت و تقوي ممتاز بودند ، همچنانکه سرباز بشجاعت امتیاز داشت ، بیشتر است ؛ مخصوصا اخلاق نوترها در این دوره بدرجه خیلی پستی رسیده واحصائیه رسمی مشعر است که از هر ۱۰۰۰۰ نفر ٤٣ نفر متهم هستند ، در صورتیکه عدد متهمین میان ملت از یك نفر نسبت به ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند . در روزنامه رسمی مورخه ۳۱ ژوییه ۱۸۹۰ این قسمت را در ضمن راپرتی که وزیر عدلیه بمقام ریاست جمهور تقدیم مینماید خواندم

مصیبت فزونی گرفته و اضطراب عمومی را از سنه ١٨٤٠ زیاد کرده بحدیکه یکی از سابقین من در ١٨٧٦ مجلس را متوجه نوترها نموده زیرا فسادی که بانها سرایت کرده بود یك قیافه مهیبی بخود گرفته . عدد این وقایع محزن در سال ۱۸۸۲ ۳۱ درصد بوده ، سال ۱۸۸۳ به ٤١ ، سال ١٨٨٤ به ٥٤ وسال ١٨٨٦ به ۷۱ در صد بالغ گردیده و مبلغی را که نوترها اختلاس کرده اند در اثناء سال ۱۸۸۰ - ۸٦ به شصت ملیون بالغ میشود در ١٨٨٩ صد و سی نفر آنها را یا بعزل یا اجبار باستعفاء از جاي خود تکان دادیم » اگر اضافه کنیم باین حوادث ، ورشکستگی مؤسسات بزرك مالیه مانند ، بانك « کنتوار دیسکونت » و شرکت پاناما و غیر ذلك باید اقرار کنیم که سوسیالیستها تا یك درجه حق دارند نسبت بطبقه اي که زمام امور در دست آنهاست بدبین باشند . بدبختانه این انحطاط اخلاقی درجمیع ملل لاتینی ظاهر شده است ورشکستگی و افتضاح بانکهای رسمي ایتالیا که معلوم شد بزرگترین رجال سیاست بدون حساب از آنجا دزدی میکرده اند ، افلاس پرتکال ، اوضاع بد مالیه اسپانی و ایتالی ، سقوط دهشتناك جمهوریت های لاتینی امریکای جنوبي — همه آنها ثابت میکنند که اخلاق ملل مزبور دچار وهني شده است که آنها را به مرك وفنا تهدید میکنند (مصنف)

تغییر این حالت مشکل است زیرا قبل از همه‌چیز بایداصول تربیت لاتینی خودرا ، که مستلزم نمو قوه عزم وهمت واستنباط و استقلال فکری نیست ، تغییر دهیم . با این ترتیب جوانهای ما غیر از موفق شدن در امتحان ، هیچ ایده آل و منظوری ندارند و برای موفق شدن در امتحان هم ، غیر از بکار انداختن قوه حافظه ، هیچ وسیله‌ای نیست . نتیجه این میشود که زمام امور اجتماع بدست اشخاصی میافتد که بزرگترین مزایای روحی و عقلی آنها تقلید و فقدان استقلال فکر واراده و همت است . (گیزو) رفته‌بود بعضی از مدارس انگلیس را گردش کند ، یکی از معلمین بزرگ باو گفته بود « من میخواهم قدری آهن در روح شاگردان بریزم » کجا ملل لاتینی اصول تعلیم و معلمینی دارد که این قبیل خیالات از آنها ظاهر شود ؟ شاید اصول خدمات نظامی بتواند از عهده تلافی این ضعف و سستی برآید وغیر از اینهم چاره‌ای نیست . بهترین وسیله‌ای برای تکان دادن ملتی که مشرف بسقوط است تعمیم نظام اجباری ، با دیسیپلین سخت و ظالم و اینکه ملت پیوسته آماده جنگ های مهم باشد .

ملل لاتینی نمیتوانند در زیر سایه نظامات آزادی ، که از آنارشیسم و استبداد بطور متساوی دور باشد ، زندگانی

کنند . برای اینکه اخلاق آنها روی بانحطاط گذاشته وخود پرستی جانشین منافع و مصالح عمومی گردیده است . آنهایك امپریالیسمی که با فتوحات خود مساوات را بانها بدهد ترجیح میدهند برحکومتی که آزادی را بانها ببخشد . حتی طبقات منور الفکر و متفکر هم در تحت تأثیر عوامل وراثت با این عقیده شریکند ، در صورتیکه هیچ محیطی مانند محیطهائی که ، بجای مساوات ، آزادی بر آن حکومت میکند ، برای پرورش قوای دماغی و نمو مدارك افراد مهیا و آماده نیست . شاید طرفداران مساوات از همین نقطه نظر مخالف با رژیمهای آزادی پرور هستند .

بدترین حکومتها ، برای نمو مکارم ومدارك افراد ومناسب ترین حکومتها برای تعمیم انحطاط و پستی در نفوس افراد حکومت امپریالیسمی است که شایسته مللی است که مشرف بسقوط هستند . تاریخ نشان داده است که این گونه حکومتها دراوائل نهضت و یا در حین سقوط ملل ظاهر میشوند و امروز همان طرز حکومت باسم سوسیالیزم درمیان ملل لاتینی ظاهر میشود . سوسیالیزم یعنی مستهلك شدن فرد در دولت وبعقیده ما حکومت سوسیالیزمی بدتر از حکومت امپریالیسمی است ، برای اینکه بزرگترین مستبدین و ظلمه دنیا از مسئولیت و بازخواست

ملت بیمناك است ، درصورتیکه جمعیت این مسئولیت را ندارد و در استبداد مطلق العنان تر است .

سوسیالیزم بزرگترین خطری است که ملل اروپا را تهدید میکند و یکی از عوامل سقوط آن محسوب خواهد شد .

برای اینکه درجه مخاطرهٔ آنرا بدانی به تأثیرات شدیده آن برنفوس نگاه کن ، نه برمحتویات تعالیم آن . فشاراقتصادی تمدن کنونی ، سوسیالیزم را بمنزله یك دیانت جدیدی برنفوس مستولی ساخته است و نفوسیکه از تحمل زندگانی عاجز و بدون منظره بهشت که از در وپنجره کلیساها دیده بودند ، نمیتوانند زندگانی کنند ، بتعالیم سوسیالیزم روی میاورند . شیفته‌گان آن روز بروز زیادتر میشوند و اززودی شهدای راه آن نیز معرفی خواهند شد . در اینوقت است که بشکل معتقدات دینی درآمده و ملل دنیا را تکان خواهد داد .

اینکه گفتیم سوسیالیزم مردم را به پست ترین درجات بندگی میکشاند و هرگونه استقلالی و حقی را درآنها میکشد ، یك امر مسلمی است که غیر از علماء علم الروح که براحوال زندگانی اطلاع کافی دارند ، کسی آنرا نمیداند ولی ادلهٔ آنها از حوصله فهم و ادراك جماعات دور است و دلایل که میتواند جماعات را متقاعد کند چنداًن مربوط بعقل و منطق نیست

و اینکه گفتم هر کس ذوق سلیم و عقل خالی از آلایش عادت دارد اذعان بتعالیم آن نمیکند ، نیز مسلم است ولی مردم قرنها تابع دیانتهائی بودند که هر ذوق سلیم و ادراك صحیحی آنها را قبول نمیکرد ، مع ذالك بر بزرگترین عقول و وسیعترین مدارك سیادت میکرد زیرا انسان در معتقدات خود تابع غرائز و احساسات سوق الطبیعه و غیر ارادی خود میشود و در دائره احساسات غیر ارادی عقل و منطق نفوذی ندارد .

بنا بر این و نظر بمزاج عقلی ملل اروپ سوسیالیزم با همه مخاطراتی که در بر دارد بر آنها حکم فرما میشود و آخرین ادوار انحطاط اروپا را نمایش خواهد داد .

غیر از ملت روسیه که از نقطه نظر حالات روحیه بملل آسیائی بیشتر شبیه است هیچ ملتی در اروپا نیست که بتواند به نیروی عقاید ثابت و عزم و اراده و اخلاق مایل به استقلال در برابر این سیلاب مقاومت کند مگر انگلیس . آلمان با همه ظواهر ترقی اولین طعمه و قربانی این دیانت جدید خواهد شد بدلایل انتشار عقاید مزاوره در سرزمین آلمان و یك لباس ازعلم چنانکه شایسته یك ملت خیال بافی است ، بر آن خواهد پوشانید و آلمان از حیث فقدان قوه استنباط واستقلال

بیش از تمام ملل مستعد قبول این مرام است (*)

اما روسیه تا چندی قبل با اصول « میر » یعنی اصول سوسیالیزم ملل ساده و بدوی ، زندگی میکرد و تا هنوز هم از آن طرز زندگانی بیرون نیامده است و ممکن هم نیست باصول منحط زمان سابق برگردد ولی در پیشانی روسیه یك آینده دیگری نوشته شده است و بدون شبهه جماعات وحشیه را روسیه برای خراب کردن تمدن اروپا سوق خواهد داد ، بعد از اینکه جنگهای اقتصادی و سوسیالیزم زمینه تهاجم آنها را فراهم کرده باشد .

چیزیکه هست مابین ما و این پرتگاه فواصل موجود است

(*) بزرگترین نویسندگان آلمان با این مطلب موافق است . در کتاب مسیو (زیکلر) که از معلمین دار الفنون است سطور ذیل خوانده میشود « اگر در انگلستان افکار عمومی بر این است که ملت خودش بر خود حکومت کند ، افکار و اعتماد بر حکومت یکی از خصائص ملت آلمان است . ما ملتی هستیم که ملتها در تحت قیومت ذر آمده ایم و دست توانای بیسمارك در مدت بیست سال گذشته قوه استنباط و احساس به مسئولیت را از ما سلب کرده است اگر چه ما را بیك مأمنی رسانید که دیگر ترسی نداریم و در هر حادثه بزرك یا کوچکی به حکومت پناهنده می شویم . »

گویا مؤلف احساسات ملت خود را بمنزله حقیقت و واقع فرض کرده و مثل اینکه میخواهد ملت خود را تشجیع کرده وآنهارا بیشتر برای ترقی اماده کند زیرا بحسب ظاهر ملت آلمان یك ملت پر از همت و استنباط و مجاهدت و ترقی دائم است (مصنّف)

علاوه بر اینکه شدت اجحافی که در سوسیالیزم خوابیده است آنرا قابل دوام و تحمل قرار نمیدهد و مردم چراغ بدست به جستجوی نیمه و کالیگولا خواهند پرداخت . ما تعجب میکنیم که رومیها چطور زیر بار مظالم این دو جانور سفاک رفتند ولی وقتی به دوره پر از شئامت جنگهای داخلی و اجتماعی متوجه شویم از سقوط اخلاق ملت مزبور و تسلیم شدن آنها باسارت چندان تعجب نخواهیم کرد ؛ زیرا در سایه این دو خونخوار نسبتاً آسوده بودند وحقیقتاً بعد از اینکه آنها از بین رفتند رومن ها به پیدا کردن حکومتی بهتر از آنها موفق نشدند ، بلکه سیل اقوام متوحشه از روی تمدن آنها درگذشت - این بود عاقبت روم و دوره تاریخ غیر از این سرنوشتی برای ملل ثبت نکرده است .



فصل دوم

خلاصه کتاب

در دیباچه گفتیم که این کتاب خلاصه و زبده تألیفات سابقه ماست در موضوع مدنیت های دنیا . در حقیقت هریك از فصول این کتاب خلاصه یك کتابی است که سابقاً نوشته‌ایم . بنا براین اگر بخواهیم یك خلاصه از این خلاصه استخراج کنیم خیلی مشکل خواهد بود ، مع ذالك برای استفاده بعضی از خوانندگان که کمتر وقت دارند ، مبادی اولیه ای که فصول و بیانات مندرجه در این کتاب شامل آنهاست درضمن جمله های مختصری بیان کنیم : —

هر ملتی یك دسته خصائص عقلی و روحی دارد که تقریباً مانند خصائص بدنی کمتر دستخوش تغییر میشود و ممیزات روحی مانند ممیزات مادی با مرور قرنها قابل تغییر است .

غیر از این خصائص و مزایای ثابته وراثتی که ساختمان فکری ومزاج عقلی ملل را مشخص میکند ، صفات ثانوی نیز در ملل موجوداست که درتحت تاثیر محیط ومقتضیات اجتماعی قابل تبدل وتجدد است وازهمین لحاظ است که ازسیر درتاریخ ملل

انسان تصور میکند جامعه دائما درحال تحول وانتقال است .

مزاج عقلی (ساختمان فکری) هر ملتی عصاره و نتیجه افراد زنده و اجداد در گذشته آنهاست . در حیات اجتماعی ملل تأثیر اموات بیشتر و بیشتر است . زیرا آنها موجد آداب و عادات و مبدأ اخلاق و فطریات ثابته ملت خود هستند .

همچنانیکه خانواده‌های حیوانی بوسیله خصایص و مزایای معینه‌ای از یکدیگر مجزا و ممتاز میشوند ، ملل را نیز یکدسته از خصائص عقلی و روحی از یکدیگر ممتاز مینماید .

تفاوت ملل از یکدیگر در طبقات نازله و سواد اعظم آنها نیست ، زیرا ادراکات ومشاعر سواد اعظم (طبقات نازله) ملل خیلی نزدیك و شبیه بیکدیگر است ، امتیاز ملل از یکدیگر مربوط بروحیات و ادراکات طبقه عالیه آنها است . فرق میان یك ملت وحشی و یك ملت متمدن این است که در این یکی افراد متفکر و صاحب عقول عالیه وجود دارد و در آن دیگری نیست و لا سواد اعظم آنها مثل همدیگر هستند .

در میان افراد ملل منحطه تساوی کامل با نهایت وضوح دیده میشود و هرگامی در درجات تکامل بردارند تفاوت عقلی

میان آنها زیاد میگردد ، پس سیر تکاملی بشررا بطرف مساوات نمیبرد بلکه میان عقول آنها تفاوت ایجاد میکند .

زندگانی ملت و مظاهر مدنیت او آئینه روح او است که حاکی از وجود یك چیز دیگری است که درکون آنها مخفی است وحوادث خارجیه آثار وظواهر آن روح مخفی فعال است .

موثر و مدبر حیات ملل حوادث و وقایع خارجی یاقوانین ونظامات سیاسی نیست ، بلکه حالات روحیه و مزاج عقلی آنها شئون زندگانی آنها را اداره میکند .

چون عناصر تمدن هرملتی مولود قریحه و فطرت آن ملت ، یعنی تراوش ساختمان فکری آنها است ، ملت دیگری که در ادراکات و مشاعر با آن ملت متفاوت است نمیتواند عناصر مدنیت آنها را بجامعه خود انتقال دهد و اگر انتقال داد ، ظواهر آنرا که از لحاظ علم و فن بی قیمت است تقلید کرده است .

اختلاف ساختمان فکری است که هریك از ملل طوردیگر بدنیا نظر میکنند وحقایق آنرا طور دیگر ادراك مینمایند . یعنی در طرز ادراك و احساس و عمل متباین میشوند . و بالطبیعه تصادف آنها با یکدیگر در میدان زندگانی مولد مشاجره و نـزاع است . این تباین ذوق و مشرب و تباین مزاج عقلی

ملل است که مسبب جنگهای تاریخی دنیا شده . جنگهائی که باسم دیانت ، باسم فامیلهای سلطنتی ، باسم فتح و شهوت ریاست درتواریخ ذکر شده است ، درحقیقت جنگهای نژادی است که اختلاف روحیات ومدارك ملل آنرا ایجاب نموده است .

از افراد نژادهای مختلفه ممکن نیست یك ملت مستقل تشکیل شود زیرا جهة جامعه و قدر مشترك مابین آنها موجود نیست ، مگر بکثرت توالد و تناسل و اینکه مدتها با یکدیگر در زیر یك آسمان و در آغوش یك محیط و یك منبع عوامل اجتماعی زندگانی کنند ، تا رفته رفته وحدت مشاعر و ادراك پیدا کرده و در سایه اشتراك منافع وعقیده ، ملت واحده بشمار آیند .

در میان اقوام متمدنه دنیا امروز دیگر یك ملت خالص و بدون اختلاط باقی نمانده است ، همه آنها را حوادث واختلاط با سایر ملل ایجاد کرده است .

محیط بیشتر در ملل جدیده ، یعنی مللی که بواسطه امتزاج با سایر عناصر ، اخلاق راسخه و موروثه آنها ضعیف شده باشد موثر است . اگر تناسل نتوانسته باشد اخلاق آنها را متزلزل نماید تغییر محیط غیراز خراب کاری اثری ندارد ، احیانا یك

ملت کهنه و پیر میمیرد قبل از اینکه بتواند تغییراتی را که محیط جدید الزام میکند قبول نماید .

ملت وقتی بزرگ و با عظمت میشود که یك روح مشترك عمومی افراد آنرا بیکدیگر مربوط نموده باشد . هر وقت این روح ضعیف و یا از بین رفت ، رشته جامعه و قومیت گسیخته میشود و هویت آن ملت از صفحه گیتی محو میگردد . مهمترین عوامل اضعاف روح ملی اختلاط با اجانب است .

نوعهای روحی مانند انواع مادی با مرور زمان متأثر میشوند : هر دو پیر میشوند و میمیرند . هر دو آنها در پیدایش خود محتاج طول زمان هستند ولی احیاناً در طی یك مدت کوتاهی معدوم میشوند زیرا موجود همیکه بطرف جلو نرفت ، ناچار عقب افتاده است ، برای اینکه کائنات بطرف تکامل میروند . یك ملت ، درطی چند قرن دارای یك مزاج عقلی و یا یك روح مشترك ملی میشود ولی این روح بزودی از بین میرود و به پرتگاه زوال میافتد .

بعد از اخلاق و روحیات ، مبادی مهمترین عوامل تمدن بشمار میرود ولی مبادی وقتی موثر است که با مرور زمان جزء غرائز ومشاعر شود ، یعنی درصف اخلاق وملکات ملی در آید

و از دائره بحث و انتقاد خارج گردد . مبادی بعد از قرنها ممکن است محو و معدوم شود . هر تمدنی بر روی چند مبدأ اساسی بنا شده است که از طرف تمام افراد جامعه مسلم و غیر قابل انکار میباشد .

مهمترین مبادی موثره در جامعه بشری مبادی دینی است و اختلاف دیانات مهمترین علل و بزرگترین حوادث دنیا محسوب میشود . همیشه تاریخ بشریت با تاریخ خدایان آنها مخلوط است . با وجود اینکه خدایان مولود خیالات و اوهام خود ماست مع ذلک نفوذ و اقتدار آنها در جامعه بشری بحدی است که فقط تغییر اسم آنها برای زیر و زبر کردن دنیا کافی است . همیشه ظهور دیانت و خدایان جدیدی ، دیباچه ظهور یك مدنیت تازه ای و محو شدن یك دیانت ، دلیل بر محو شدن یك تمدن مخصوصی است .

انجام

طهران - باغ سردار اعتماد ۳ رمضان ۱۳۳۹

ع . دشتی

فهرست کتاب

صفحه

قسمت اول

صفات روحیه نژادها

قسمت دوم

(اخلاق و حالات ملل از عناصر مدنیت آنها پیداست)

قسمت سوم

مصدر تاریخ ملل اخلاق آنهاست

قسمت چهارم

حالت روحیه ملل چگونه تغییر و تبدیل پیدا میکند

قسمت پنجم

انحلال اخلاق و سقوط ملل

